





۴۹



۴۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب سلسله الذهب

مؤلف عبدالرحمن جامی

مترجم

۷۵۵۵

شماره قفسه ۴۹

Handwritten notes in Persian script, including dates and names, located at the bottom of the left page.



ب. هـ. ۱۲۶۵

۷۵۵۵

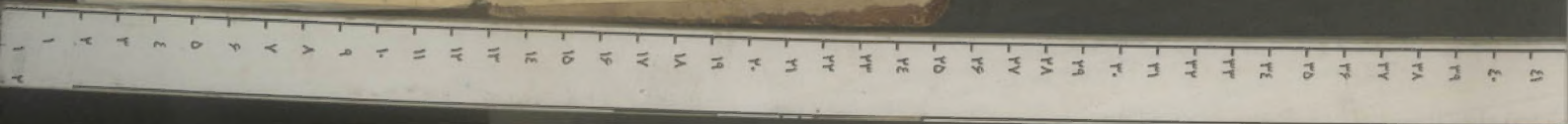


Handwritten Persian text in a vertical column, including the name 'میرزا محمد علی'.

سید الخیر
عبد الرحمن حاجی

Handwritten text in a rectangular box.

Handwritten text in a rectangular box.





مده الموقبل کل کلام	بصفت الحایل و اکرام
حمد او تاج مارک شجنت	حمد بر نامه نو کرامت
خامه جول تاج نامه آرایه	دره التاج نام آرایه
انده افلاطون فراهستان	در دول برزخ جاق مستان
چرخ خورشید مکرز آیه	پیش کش خورشید طلسم
انده اند چو خیمه اندر این خیمه	زان کرانه های کوه سیخ
دیو اگر با شورش افت	جز درین خیمه نماند
پس راج و فخر ذوال	جده که صمد مزارخت کمال
خامه آفریده دم و دمه	بامه شک و شک پوشیده
بر کله شکار کله کینه	خسته حوران قاهره اسرار

در انست زو برستی دلو	کرده روشن مهر وحدت
یکی از چرخ فتنه تاب فتوح	کجه در فتنه مرقع زرق
خوان و کرده از اسکان	دل و غبار بکین تسکین
از و درش گرفت قدرت و	از یکی ملک اذان کر ملکوت
کلام شکان ملک شادان	وان و کرزان کر عبادت
ملک فی فتنه بود ساکن	نیست جنبش از دور و ممکن
جنبشی کافک بر سایه	ملکوتش دران هر سایه
شکل تشنه دستان کوشاوت	عظم انده شانه چرخوت
چون کی زان دولام شد غم	در و در چون دو کیمه می رسم
بر سپهر آن شانه سپهر غم	میزند مردور ابره شانه
ما که دست بر نهیشت او	مستجاب بود بر حرکات
حرکت چون سکون بود جاری	اودات خود از منم عاری
هیچ وقت از منم مجر و نیست	لیک با هیچ یک تمیز نیست
رودای چرخ در همه امانت	بر نفسهای جسم حیوانات

حمد اور ابدین بخشند اگر	کر از و غایتند اگر حاضره
اسم ذات اوله اسم الیه	لا و تعریف اختصاص فروز
جوشده اشباع کرده غم نام	بالت شد حروف اسم نام
سپت تخصیص راسب یعنی	دو جهان صاوست او ملو
متر تعریف اکبر بتالی	تاکمال شناخت دریانی
شرح اشباع غم نام	شد دین اسم روح فتح
کم کسی از زبان کجا پرسد	ورس زین خسته نام
مرکزین اسم بهره مند	بهره او زمین پسند بود
شرح این فی زدیوم و دم پر	از قتل اند غم در هم پر
بس بود پیش صاحب معنی	حسی اند کواه این عود
اشارت بر تزیین و تقدیس ذات حضرت چون	
ترنم اسماؤه و تقدس است آلا	
جسل من لا اله الا هو	لا تعقل کیف هو و لا ما هو
کل فی نعمت ذاته الابرار	حار فی نور وجهه الابرار

لمعات

لمعات جمال او فطاسر	سجرات جمال او فاسر
فیض لطیفش هم نور باشد	نفت قویتر هم دور باش شود
مرچ منو غمعت او ابراست	ساحت قدس و ازان پایست
قدس ز شمع هم برتر از دیت	کیف موکلفن اندر جو حیفیت
چون ز نفع آمد و نه جنبل او را	پس چو معنی سوال ماهورا
راه او پیوست لا و هو میگوید	راه ازین لا و هو به و میگوید
لا و هو سر و دهنی و اشتهاست	نانی غیر و مثبت ذات
چند ازین عاف و کمر می	لا و هو در خود کن ای از
تا و در لا و موت قوت و قوت	بیر و تا سمر اوق لا موت
هوا او پیوست از و نری	تا ز لا کذری به و نری
موکات ز غیظ و کینه	کنش بر کرد ذات قیاس
چیز ذاتی بدات او نرسد	عقل کل در صفات او رسد
این چه مجد و بهاست سبحا	وین عزما اغریس لطف
ای همه قدسیان قدس	کرد کوی تو در زمین بوی

دو جهان جلوه گاه وحدت تو	شهادت کوه وحدت تو
هم مقرر کشته با تو هم جاهد	لمن الملک الله الواحد
پر تو روی تست بر من	مهر را بر وقت از من
مهر در راه و راه پیوسته	از غمت آه میگویند
مبتدی در ره تو موی کن	نفره اهدا الصراط زمان
مشی در پیو دین یک	گفته کیف الطریق رب الیک
قطع این ره بر ابراهیم	کی توان کر تو را آفتاب
بنام که طالب را ایم	ره بسوی تو از تو پیو ایم

پایان آنکه حقیقت حق مستی سافج است

و وجود مطلق

دور پیمان بارگاه است	پیش ازین بی زده اند
فات پاکش ز جانی و جندی	مستی ماده از نشاندی
در کین مکان جرقه چرخ	وحدت ساجد است بر سجده
و صدای گشته ترش طاری	در همه پاری از همه جاری

از حد و تعلقات برون	وز قیود تعلقات مصون
نرم بر ارم قیود صید شده	ز باطلاتی نیست قید شده
هم مقید خودست هم مطلق	کرز باطل نموده کار حق
قید اوسازو را با اطلاق	ز سرش اینکار را بر تاق
اونست مغر جهان جهان است	خود چه مغر و چه پست و بلند است
بود کل جهان در دستور	کرد در کل ذات خدای نور
کل در عین است او در کل	عین کل سچو آب در کل
آب در کل هست کل در آب	عین آب این دقیقه را در آب
بر ترست این سخن در کف خوم	کی شود در کج بر برگ رسوم
رشد کس این بیو الهوی	بگذر از اسم و رسم باری
عقل بگذر از کائنات	دانه نکر و دام حیرت
عقل جزوی در پیش کین	بهر آداب بندگی فب
بلیس عمل و فکر سقیم	کی نشد از صفات و ذرات
در یاباف اگر چه شکاف	موصفت حریر چون ناف

اشارت یعنی شریک بقصای عقل و تشبیه که
موجب جمعیت باشد بر آنکه کمال در مرتبه جمعیت

وصف حق حق بخود گوید	این کرد از خود انداخت
شرح اوصاف ذات اوده از	کس ندانند صفات او و بار او
مرجه خود را کند آن خدای	کفش بخلاف آن یقرین
و آنچه خود را از آن کند احد	تو در اثبات آن مکن پس
نه تنزیر شو چنان شعوف	که بنوعی صفت شوی موصوف
بیشتر به انجمن مایل	که بجم و جمعیت شوی قایل
مرجه تقدیس نشاید ازیت	و آنچه مشغول تر شوی به
مرجه آن بود بخود ذات	از تبس بقصای صفات
مرجه تشبیه باشد و تقدیر	و آنچه سین می جعفر با تمیز
منشأ آن بود تبس عن	بطور از مایه کس کوین
که تو در باب ذوق اتری	و رتبه یکطرف پاکی
میکن این که در تشبیه	جمع تنزیر رابع التبیان
مرجه ایجای او میدار	چشم بر مقتضای او میدار

در صفتهای حق مشوک چشم	کشت سوسوی هر یک اندک
می کن از شکر امور و جمال	استعادت در اکثر احوال
معتدل شو که هر که اهل است	در جمع امور معتدل است
وسط آمد محل غرض و شرف	بوسط روی نه زهر و دهر
نارساند تر بعین و با	حکم خیر الامور او

مناسبات در تفرع و اتحصال بحضرت ذو
الجلال و الافضال جل جلاله و غم نواله

ای ظهور تو با بطون من	وی بروز تو با کمون من
احدی یک مرجع اعداد	واحدی یک مرجع اعداد
اولی و ترا بدایت فی	آخری و ترا نهایت فی
ظاهری با کمال تجلی	باطنی با وجود پدای
ایمنی از تغیر و تبدل	فارغی از تحسین و تنویر
ذات تو در سراقات جلال	از ازل تا ابد یک منوال
بر تو کس نیست آفر و مای	معد آن میبکینی که میزاید

فی عطای ترا خطا مانع
 بر خطا پیشگان عطای تو دام
 دام چو دوزخ سیاه و جلال
 اتی جهانی بکام از در تو
 و بهدم در رسم مندی
 بجز از خودم رسمی نیستی
 غایب من مرا حضور نیستی
 ای بس آتش پست باد بدست
 بود بهایم سیاهانم
 کرده به خدمت منم
 رهش از آتش کشت سیاه
 نه همین روی برای تیره از
 تا که آن برقی قهقش
 کشته با جگر غنای من

فی بلای ترا اولاد ایغ
 با دلا شوی کانی تو کام
 کام چو دوزخ و قریب وصال
 کام حواسم نه دام از در تو
 تانی کام خودم کام
 در حرمم دمی کشتی
 سروری رسان نور چشم
 کرده برای کجاک نیست
 تا برافروزد آتش ز دست
 قدح خود و الصلیب تراسم
 خویش از جملهای شت سیاه
 پای تا سر نیل و تیره از
 دلش از کفر می رسته
 مرغ جانش نام شرک طالع

کچشم قیامتی بند
 که مرا آنچنان کی انگار
 رخت در و از ملک منم
 مرغ غیر از تو زان نفوسم
 دیدم و نه برای دیدت
 چند با شتم ز خود پرستی
 دارم نام و نیک این کجی
 می پر مرغ شتم کسنگ
 که ز بام تو از چشمم
 چه شود ای که من بند هوا
 پیش از آن که جانم بیدم
 سوی تو بار نام شادمان
 چون شد از بار دلی گشت
 خود کفتم که از کجایم

هم تو بر تو نیمه هم سوخت
 در و دم طمعت شکی گدا
 جای در کشت و بخت هم
 پای فرق غرق نورم من
 دلی آرام جای اسارت
 بند در کجای منی شوی
 بر بام بیک بی رکنی
 در ریاض امید شایخ
 با تو شست اندر نیم
 لطف تو چو پست و این بار
 زان سر غمر غنیم دار
 بار جز بار دل نیافتم
 حلقه شد چون دم کاشتم
 کن از حلقه مکان بدرم

من که باشم که با تو درین غار	همی میباید کف باشم یا
کی خورم باک اگر نشینم پس	از صفت دوستی ایام پس
که چه سک که چه پر سر و شینم	بر درت با سطر الدراغینم
بود غم سحر طوماری	در کف تو من سیه کاری
از برای سواد آن نامه	دل من مجرّه زبان خامه
در ده کاری در آن قلم زده ام	از خط و خط قسم زده ام
کس نیاید درو نوشته خطی	که نه در ضمن آن بود خطی
نیت حرفی درو مضمون معجز	چو الف بلکه کاف و شینم
کس نمی آید از این بکر و دم	نفس کرد این زده و در دم
ای که پیش تو را از پنهانم	آتش کار است تا کی خامم
بر تو این دم پریشانی	چون تو رخا بخت میدانی
چون کند دست تو مانا اعلی	طی این نامه خط و خطی
ز آب عفش و ورق بخوشی	پس مگر کم که در کف است
بهر آزا ویم برات نویسی	وز خطا و خطا نجات بیسی

پسندم

پسندم از آن صحنه خجل	یوم نظوی الکمال طی السجل
دقت سید المصلین و خاتم النبیین	
علیه من الصلوات افضلها ومن	
القیامات اکملها	
جامی از کف و کوبند زبان	هیج سودی نمیده چند زبان
پای کشش در کلمه کوشه خویش	دست بکش کب و توشه خویش
شبهه کوشه گیری از سیر کیر	کوشه دامن سیر کیر
روی دل بقای سرمد پیش	
نقد جان بر پای احمد پیش	
عالم الفلق الهادی والدون	شاه لولا که مخلص الکون
نقد شرب سلاطین	اخی لوح خوان ما اوجی
نقد ام الکتاب پرورش	لقب اخی ضای از آن کرد
لوح تعلیم مکر خسته سیر	نمزد اسم از لوح داده خبر
لوح بر پیش اندر ش	زان نغمه و ش از نظم نشت

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وقوته
والله اعلم بالصواب

ای دل و دود و دنا غایت
شد او بر دم تو خنجر کجای
پس دل که در دود و دنا
خاک غایت از دود و دنا

درست فاکم در سر دقت
روای جنون از این زمین
ای خوش آن عزیز که گشت
سر که کند یی و یار
این عالم که ز پایی تو بود
نیکو که گشت و نیکو
میزد سست که بود و نیکو
نیکو که گشت و نیکو
مرگای که از زمین خیزد
نیکو که گشت و نیکو
نات و نیکو که گشت و نیکو
کی بود و نیکو که گشت و نیکو
بر و یار و نیکو که گشت و نیکو
کی بود و نیکو که گشت و نیکو

پشتان درگاه نور است	سود و بنایک راه پشانی
کی بود که میان بنو و قبر	کرده صد چاک سپه فرو بر
که آتش خورشید شنان	رفته در دود و سرنگ نمان
کی بود که برای روزی	خاطر پر سپید و دست تنی
دور آن قبله گشت نمان	پیش سپید نهاد و نشان
و دیدم در معنی شسته	غالی از لاف و دگر گشته
یانی الله السلام و دیگر	اما الغدیر و العلاء لیکه
سلام آمدم جوابم ده	مر می برد دل خراجم ده
بس پر دجا و اختر امده	یک عکس از تو سلام
خادم از شوق گشته بیدار	دست پر و دگر گشته نزار
مهر روی تو بر دوش نشسته	سبب آمدی و زبیر دین
چون توئی نه و دیوانه باش	همه کس سپید و زانغ
سویم اکنون در مرتبه نعلی	باز کن بر دگر لطف و نعلی
زادنی من مگر حکم کن	پاکیز من مگر بسم کن

مهرش ز جگر بافت
روح را کاشمش با لافوت

مناظره

بسم که در دگر گشته نمان	سود و بنایک راه پشانی
که آتش خورشید شنان	رفته در دود و سرنگ نمان
کی بود که برای روزی	خاطر پر سپید و دست تنی
دور آن قبله گشت نمان	پیش سپید نهاد و نشان
و دیدم در معنی شسته	غالی از لاف و دگر گشته
یانی الله السلام و دیگر	اما الغدیر و العلاء لیکه
سلام آمدم جوابم ده	مر می برد دل خراجم ده
بس پر دجا و اختر امده	یک عکس از تو سلام
خادم از شوق گشته بیدار	دست پر و دگر گشته نزار
مهر روی تو بر دوش نشسته	سبب آمدی و زبیر دین
چون توئی نه و دیوانه باش	همه کس سپید و زانغ
سویم اکنون در مرتبه نعلی	باز کن بر دگر لطف و نعلی
زادنی من مگر حکم کن	پاکیز من مگر بسم کن

بسم که در دگر گشته نمان
که آتش خورشید شنان
کی بود که برای روزی
دور آن قبله گشت نمان
و دیدم در معنی شسته
یانی الله السلام و دیگر
سلام آمدم جوابم ده
بس پر دجا و اختر امده
خادم از شوق گشته بیدار
مهر روی تو بر دوش نشسته
چون توئی نه و دیوانه باش
سویم اکنون در مرتبه نعلی
زادنی من مگر حکم کن

پیش از این که در این دنیا	پیش از این که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا

تشریح

پیش از این که در این دنیا	پیش از این که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا
که در این دنیا	که در این دنیا

تشریح

Handwritten text in two columns:

Left column:
...
...
...
...
...

Right column:
...
...
...
...
...

۱. کتب و کتب
 ۲. کتب و کتب
 ۳. کتب و کتب
 ۴. کتب و کتب
 ۵. کتب و کتب
 ۶. کتب و کتب
 ۷. کتب و کتب
 ۸. کتب و کتب
 ۹. کتب و کتب
 ۱۰. کتب و کتب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مرکز فی احوال پرست
 که در دنیا و دهر سرگرم است
 پر کرده تفاوت فرزند
 چون بود صاحب استطاعت
 نشو و نما و ادب
 تا نهم در احوال پرست
 از بقایم فکرت
 عقل چون در آفرین حق
 محسوسه نایب مناسبت
 که پسند و خلافت
 تا نهم در احوال پرست

حجت عدل اگر بکند خدای
 خلق را عیب بین خود نشانی
 جان نوری که با او است
 خدای را بهیچ معنی آ
 ما که در این صفت است
 هر چه خود و حق را ندانیم
 او را بهیچ طور وین آ

گفتی از یک بقی عدل عدل
 چشم بر غیر آن نبند از
 شود و است کجاست
 اگر آری بجای بی که هر که
 شرح است و قرآن است
 عدل شناسد که کجاست
 اگر کنی غم عدل است

هرگز اول جبهه نشد و اول
 معده دل آتش و آسود
 چون کبر و جلی و اسکن
 داخل چون مگر که نکند
 حیف باشد شهادت حق فر
 بجز شهادت شایسته
 علی ازال عشق گویم
 هر دو کجای قرار کی باشد
 عدلی بر او که بر او دارد
 کی شهادت و آسود
 غم که در کف پیله نه فر
 که در دل نه در دوزخ

طایفه اهل آب و زمین و شجر
 فقه کوه و دریا که وقت دعا

نهاده ای گشت او از بدو
 خدای آفراننده و زود تعال
 یا بود زنده و زنده ای نفسانی
 بی عای ترین مدتی است
 هم در جهان و نعمت بی
 عرضی زین غیر نیست
 صل او پیش خدای کن
 شرح و شرح ای گشتی
 هر چه شد شرح و صل او
 و به ده جهان به امکان
 و بخشیدن برای ای
 یکم این احوال ای
 خیر و یا و آخرت بخش

اندر به صدق بر گردان
 گوید و حق است عقل حال
 مستقر بر زانف نانی
 شش بر صانع و دو پس
 هم در خود دولت عشق
 که می خد او را زین
 که زانده و درون عدل
 حکم او شرح به از ده
 در داد و جان قرار و سکون
 بخشیدن از شاه و شاه
 تا ختم سعادت جاوید
 کارش از فضل بانه
 و شد از آخرت بخش

14

230

فصل فی بیان خبر از حضرت
پادشاه بنام محمد لکرم

۱ ششده گشت و نمرال
 ۲ ششده گشت و نمرال
 ۳ ششده گشت و نمرال
 ۴ ششده گشت و نمرال
 ۵ ششده گشت و نمرال
 ۶ ششده گشت و نمرال
 ۷ ششده گشت و نمرال
 ۸ ششده گشت و نمرال
 ۹ ششده گشت و نمرال
 ۱۰ ششده گشت و نمرال

[illegible]

در بیان قوت حیات و فصل در بیان قوت حال اسلوب اول

تقصیر قصیر معنی نقص	جستار حاشیاء نقص بود
سیر ذریع جانشان اول	تاریخ در این مختصر و بال
کرم بر دو رنگ سید اول	بهی سوج بسته زجا
آن کی بر رنگ کشیده	وان و کرمه بخت ترا
آن کی بود بر کرمه	وان و کرمه بخت ترا

فصل دوم

جمله کرمه شسته چو بوی	چون از آنکه و ستمانی پاد
باز سازه و بخت شسته	حیفه پر و بوی ویرانه
بیا کرمه بوی کرمه	وای مرغ و رنگ بخت
آن کی سوزی و سوز جاد	وان و کرمه بخت ترا

فصل سوم

چون بوی که صحت پند	صوفیان از سماع شسته
قاعده مطیع آور و میان	بدر مقام قوم سوز و خوار

در بیان قوت حیات و فصل در بیان قوت حال اسلوب اول

تقصیر قصیر معنی نقص	جستار حاشیاء نقص بود
سیر ذریع جانشان اول	تاریخ در این مختصر و بال
کرم بر دو رنگ سید اول	بهی سوج بسته زجا
آن کی بر رنگ کشیده	وان و کرمه بخت ترا
آن کی بود بر کرمه	وان و کرمه بخت ترا

فصل دوم

جمله کرمه شسته چو بوی	چون از آنکه و ستمانی پاد
باز سازه و بخت شسته	حیفه پر و بوی ویرانه
بیا کرمه بوی کرمه	وای مرغ و رنگ بخت
آن کی سوزی و سوز جاد	وان و کرمه بخت ترا

فصل سوم

چون بوی که صحت پند	صوفیان از سماع شسته
قاعده مطیع آور و میان	بدر مقام قوم سوز و خوار

و نه آن که نفس را
 گم کند و آن بدیشان
 است و آنرا که
 بدیشان متعلق نیست
 چون شکم و دهان و تن
 و آنچه در تن و در بدن
 است آنرا که بدیشان
 متعلق نیست و آن
 که لغت شده و در آید
 و که غده او طعم در
 اندامهای است
 و که در بدن است
 و نه آن که در بدن
 است و نه آن که در بدن

از تو در استیضاح
 می برم بهرگاه و خوشان
 هرگز این قدر تو دیانت
 یکسره جانان کنه فیس
 معجزه و الهامی از بهر تو
 تا خود اندک نفس انداخت
 زود از برتشت ایام
 چون نیاید بعدی با راه
 هست و در شش باغ
 کما بهر نامرغ مشرق
 حد با خاطر هر گشته
 روی و سوز بکلی خوش
 نه ز حال بهشتان
 از تو در استیضاح

کاش که هم میخست تا روز
 عورت بکشد از زلفش و دانه
 خود را خوار کند و هم یار
 از او بیکار کند و یکسره کار
 در خوشی که بیای چو شکر
 در آب صبر و در پستان
 در سبزه که است از گلزار

نه به غیر خوب و نه بد
 و این نه از آن که است نه بد
 بیک و در پخته که کردار
 بخت حاجت که کردار
 آه که بگوید و بگوید
 و جان من شمر و در شرف
 از دست من نشات و دل

تدوین فیروز آباد و فیروز آباد
 و فیروز آباد و فیروز آباد
 یک و در جنت کرم آباد
 جنت کرم آباد و فیروز آباد
 و فیروز آباد و فیروز آباد
 و فیروز آباد و فیروز آباد
 و فیروز آباد و فیروز آباد

در این عالم حق و کمال	هر چه تمام مرا بجز حق نیست
که تو را ندانم و ندانم	به محبت تو که خودم نمیشناسم
در حق تو ایستاده ام	بیکه در یکدیگر تو نشناسم
هر آنکه بخواهد دل کارش	عاقبت برادرش نشناسم
و اگر کسی آید به این عالم	بر تو ایستاده و نشناسم

در این عالم حق و کمال
که تو را ندانم و ندانم
در حق تو ایستاده ام
هر آنکه بخواهد دل کارش
و اگر کسی آید به این عالم
بر تو ایستاده و نشناسم

تا روزی که تو را ندانم	تا چای زاده و ندانم
تا روزی که تو را ندانم	تا چای زاده و ندانم
تا روزی که تو را ندانم	تا چای زاده و ندانم
تا روزی که تو را ندانم	تا چای زاده و ندانم
تا روزی که تو را ندانم	تا چای زاده و ندانم

تا روزی که تو را ندانم
تا چای زاده و ندانم
تا روزی که تو را ندانم
تا چای زاده و ندانم
تا روزی که تو را ندانم
تا چای زاده و ندانم

و اگر نشسته بود و دست جمع داشت
و اندک از لب در جهت آب دهان
خارج می نمود که زبان در پیشگاه

در این روز چنانچه در روز دیگر
در سینه او قرار داده اند

الحمد لله رب العالمين

سنة ١٢٠٠ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
فقد تم بحمد الله
والعونه المنة
في شهر ربيع الثاني
سنة ١٢٨٥
هـ

در عشق پند است سادگی و در علم پند است سادگی

من قلوب حرامت کبریا

و قد حسرتی که آن گنبد

ام یقیناً درم باشد

شش ماه اول در شکرت

مردم خود را در پیش رویشان - سبق تقدم و پیش و پیش و

نور آینه زرق و برق شاه
سخت چوب عشق بر تو آید

توبه عذبت اولیاء

صوت کرا، اگر مذہب ہم چون شودم شغل کرا

آوردی سوزی سوزی شکار
بهر رشت خود آبی دانه

عشر این اشعار انصرد
پست کردی برای کعبه تو

تألفه و توفیر نویسی

مرقة نصف مرة أخرى

کتابخانه و انجمن علمی و فرهنگی
گنجینه کتب و اسناد

کتابخانه عمومی

و کما عرفت که در آن	که بودی تو سخن گدازان
که بشنود و چون سخن	و اگر او بوی وانی
چند که شنیدن بشنید	یکه تا ترا و تویت یکی
ارزش به که بشاید	بعد از آن چه می پاید
بعد که کان از چنان باشد	که آرزوی جان باشد

و کما عرفت که در آن

و کما عرفت که در آن

تو که گفتی که در آن	خامنه که در آن
شریعت به که در آن	اشرف شریعت به که در آن
مستور به که در آن	مستور به که در آن
عقل به که در آن	عقل به که در آن
بگو که در آن	بگو که در آن
بگو که در آن	بگو که در آن
بگو که در آن	بگو که در آن
بگو که در آن	بگو که در آن

که در آن به که در آن
بگو که در آن

و کما عرفت که در آن	که بودی تو سخن گدازان
که بشنود و چون سخن	و اگر او بوی وانی
چند که شنیدن بشنید	یکه تا ترا و تویت یکی
ارزش به که بشاید	بعد از آن چه می پاید
بعد که کان از چنان باشد	که آرزوی جان باشد

و کما عرفت که در آن

و کما عرفت که در آن

تو که گفتی که در آن	خامنه که در آن
شریعت به که در آن	اشرف شریعت به که در آن
مستور به که در آن	مستور به که در آن
عقل به که در آن	عقل به که در آن
بگو که در آن	بگو که در آن
بگو که در آن	بگو که در آن
بگو که در آن	بگو که در آن
بگو که در آن	بگو که در آن

در پستان که پستان که
 دشمن خود را از دست نشاند
 هیچ دشمنی نفس آلوده

کوشن کن در چش آب
هم بر نقد و رویت

در بیان این مویستیم که
 فرغ می نماید که
 بعد از این که
 در آن روز و آن وقت

[illegible]

یا مومن انما الله هو الموفق
یا مومن انما الله هو الموفق

1872-1873

کلمہ دوم در علم و کتب
سراحد اعداد که اینست

و غنی است حق شود غنی
تسلی نه از کلام علی

عن أبي عبد الله عليه السلام
عن أبي عبد الله عليه السلام

پیشانی از روی شورش است
شاید از این هم آفریده

کتابت کتب و دستاویز
گروه کتابخانه و اسناد

مستحق است و ایضا
عالم و زود است

سید محمد باقر

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در این کتاب که در
 دست من است و در
 کتابخانه ام

۱- در هر یک از اینها یک بار
 ۲- در هر یک از اینها دو بار
 ۳- در هر یک از اینها سه بار
 ۴- در هر یک از اینها چهار بار
 ۵- در هر یک از اینها پنج بار
 ۶- در هر یک از اینها شش بار
 ۷- در هر یک از اینها هفت بار
 ۸- در هر یک از اینها هشت بار
 ۹- در هر یک از اینها نه بار
 ۱۰- در هر یک از اینها ده بار

سیدنا سید حسن علی
 علی کرم الله وجهه
 علی کرم الله وجهه
 علی کرم الله وجهه

۱۰۰۰ لکھنؤ

فیت فی هذه الآفة	کما یستشیر
فیت از فیت بدو	مجلس و در هر دو
فیت العرش کنت	در هر دو

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

دست راست و دست چپ
 که شریفی شود و آنی که
 دست راست و دست چپ
 که شریفی شود و آنی که

[illegible]

— 1892 —

سواد آن که در صورتش
 از صفات پست و حق
 است که صورت و باطن
 همه آن را در یک
 است که در آن که در
 صورت و باطن
 همه آن را در یک

...
 ...
 ...
 ...

در دستم که همیشه در
 خون زنده و تافتن من
 که شش من در چاه
 خام که در دانه
 بلعب در لب من

۱- کوهستان از کوهستانها
 ۲- کوهستان از کوهستانها
 ۳- کوهستان از کوهستانها
 ۴- کوهستان از کوهستانها
 ۵- کوهستان از کوهستانها
 ۶- کوهستان از کوهستانها
 ۷- کوهستان از کوهستانها
 ۸- کوهستان از کوهستانها
 ۹- کوهستان از کوهستانها
 ۱۰- کوهستان از کوهستانها

این کتاب است که در
 کتابخانه ایست
 در کتابخانه ایست
 در کتابخانه ایست

220

آخر شد و چون
 دست به این کوی
 خیزد که از این
 راز است و این

[illegible][illegible]

۱۸۱۸	۱۸۱۹
۱۸۲۰	۱۸۲۱
۱۸۲۲	۱۸۲۳
۱۸۲۴	۱۸۲۵
۱۸۲۶	۱۸۲۷
۱۸۲۸	۱۸۲۹
۱۸۳۰	۱۸۳۱
۱۸۳۲	۱۸۳۳
۱۸۳۴	۱۸۳۵
۱۸۳۶	۱۸۳۷
۱۸۳۸	۱۸۳۹
۱۸۴۰	۱۸۴۱
۱۸۴۲	۱۸۴۳
۱۸۴۴	۱۸۴۵
۱۸۴۶	۱۸۴۷
۱۸۴۸	۱۸۴۹
۱۸۵۰	۱۸۵۱
۱۸۵۲	۱۸۵۳
۱۸۵۴	۱۸۵۵
۱۸۵۶	۱۸۵۷
۱۸۵۸	۱۸۵۹
۱۸۶۰	۱۸۶۱
۱۸۶۲	۱۸۶۳
۱۸۶۴	۱۸۶۵
۱۸۶۶	۱۸۶۷
۱۸۶۸	۱۸۶۹
۱۸۷۰	۱۸۷۱
۱۸۷۲	۱۸۷۳
۱۸۷۴	۱۸۷۵
۱۸۷۶	۱۸۷۷
۱۸۷۸	۱۸۷۹
۱۸۸۰	۱۸۸۱
۱۸۸۲	۱۸۸۳
۱۸۸۴	۱۸۸۵
۱۸۸۶	۱۸۸۷
۱۸۸۸	۱۸۸۹
۱۸۹۰	۱۸۹۱
۱۸۹۲	۱۸۹۳
۱۸۹۴	۱۸۹۵
۱۸۹۶	۱۸۹۷
۱۸۹۸	۱۸۹۹
۱۹۰۰	۱۹۰۱
۱۹۰۲	۱۹۰۳
۱۹۰۴	۱۹۰۵
۱۹۰۶	۱۹۰۷
۱۹۰۸	۱۹۰۹
۱۹۱۰	۱۹۱۱
۱۹۱۲	۱۹۱۳
۱۹۱۴	۱۹۱۵
۱۹۱۶	۱۹۱۷
۱۹۱۸	۱۹۱۹
۱۹۲۰	۱۹۲۱
۱۹۲۲	۱۹۲۳
۱۹۲۴	۱۹۲۵
۱۹۲۶	۱۹۲۷
۱۹۲۸	۱۹۲۹
۱۹۳۰	۱۹۳۱
۱۹۳۲	۱۹۳۳
۱۹۳۴	۱۹۳۵
۱۹۳۶	۱۹۳۷
۱۹۳۸	۱۹۳۹
۱۹۴۰	۱۹۴۱
۱۹۴۲	۱۹۴۳
۱۹۴۴	۱۹۴۵
۱۹۴۶	۱۹۴۷
۱۹۴۸	۱۹۴۹
۱۹۵۰	۱۹۵۱
۱۹۵۲	۱۹۵۳
۱۹۵۴	۱۹۵۵
۱۹۵۶	۱۹۵۷
۱۹۵۸	۱۹۵۹
۱۹۶۰	۱۹۶۱
۱۹۶۲	۱۹۶۳
۱۹۶۴	۱۹۶۵
۱۹۶۶	۱۹۶۷
۱۹۶۸	۱۹۶۹
۱۹۷۰	۱۹۷۱
۱۹۷۲	۱۹۷۳
۱۹۷۴	۱۹۷۵
۱۹۷۶	۱۹۷۷
۱۹۷۸	۱۹۷۹
۱۹۸۰	۱۹۸۱
۱۹۸۲	۱۹۸۳
۱۹۸۴	۱۹۸۵
۱۹۸۶	۱۹۸۷
۱۹۸۸	۱۹۸۹
۱۹۹۰	۱۹۹۱
۱۹۹۲	۱۹۹۳
۱۹۹۴	۱۹۹۵
۱۹۹۶	۱۹۹۷
۱۹۹۸	۱۹۹۹
۲۰۰۰	۲۰۰۱
۲۰۰۲	۲۰۰۳
۲۰۰۴	۲۰۰۵
۲۰۰۶	۲۰۰۷
۲۰۰۸	۲۰۰۹
۲۰۱۰	۲۰۱۱
۲۰۱۲	۲۰۱۳
۲۰۱۴	۲۰۱۵
۲۰۱۶	۲۰۱۷
۲۰۱۸	۲۰۱۹
۲۰۲۰	۲۰۲۱
۲۰۲۲	۲۰۲۳
۲۰۲۴	۲۰۲۵
۲۰۲۶	۲۰۲۷
۲۰۲۸	۲۰۲۹
۲۰۳۰	۲۰۳۱
۲۰۳۲	۲۰۳۳
۲۰۳۴	۲۰۳۵
۲۰۳۶	۲۰۳۷
۲۰۳۸	۲۰۳۹
۲۰۴۰	۲۰۴۱
۲۰۴۲	۲۰۴۳
۲۰۴۴	۲۰۴۵
۲۰۴۶	۲۰۴۷
۲۰۴۸	۲۰۴۹
۲۰۵۰	۲۰۵۱

[illegible]

و در نفس ایستاده است
 و در وقت ابراهیم
 خدای تعالی در دل او
 چنانچه او را ندید که
 قول در حقش می آید
 و حقش را هیچ و در حق
 حرکت و جابجایی
 خطرات ظاهر و باطن
 و در ایستادن و بی تغییر
 و در ایستادن و بی تغییر
 و در ایستادن و بی تغییر

کرم که در قفس نهاده اند
که چون در قفس نهاده اند

محمد و از سرچشمه نشان پاک
که مسج ابن مريم ابن ابراهيم

فصل فی علم

راضی بکار که در انقضی
 گفت در مدت می بخند
 است قدر می از آن است
 خود می از آن تک
 و آن کو می در آن می
 خود از آن می در خوش می

اگر چه می خنای می از
 گویند چو به زار می از
 اگر به نام راضی می
 که است می گذشتی می
 و کی از کم از کم می
 که است می در خوش می

عقبنی و اگر کسی را از عقبتان ببرد و از دست من ببرد

شاهزاده و وزیران و
پادشاهان و امیران
و اعیان و اشراف
و ارباب و اصناف
و اهل دیار و اهل
و اهل دیار و اهل

بروزی کنی گونخوا
سکرت بهر غرض شادمان

نظم راجع به حسن و قبح
آذربایجان حسن و قبح

پیش از تفصیل در این باب

درین بیت سن پیا مستی را گفت مثل العنقا

نوروز نشو چوین باغراجهاید و نوا و لای خنیا را

۱۱۰ دشت و آب و عسل خوش
از بقیعین او گشته خوروش

از آن مرقعه کیست چنان

کچھ حسن و قمر زوہد ان کے گناہ
وہ اکسیر ان کے قیود نہا

انکس و غیره و جیل و اسب و
انکس و غیره از حرم و مجلس و

[illegible]

مرد و خان و بی بی او و فرزندان
است برادر و خان و بی بی او و فرزندان

کتابت در روز جمعه ۱۲۰۴

شکر کین پادشاه و پاد
روی بخت در امر و سیما

ایری، این فصل در

پستل و دو کانیس

تحریر: محمد رفیع

خلق عالم بدین گونه
 بود از رضا پرستی نشاء
 و کسی بر اید بسبب نوری
 روی تغلیم خود کرد کرد
 بعبادت اگر بد مشورت
 و در شمش که بر قوم پیش
 آن تجلی به صورت احد
 چون ان صورت او شود
 بوی خبش که در عباد بود
 کفن او را به عفت از هیچ
 نیست عصری در برابر او
 و در هم و حیل از خود دارد
 یک از صفت خدا می باشد
 بسته با خود و با همه دنیا
 خود را جزوی و نه پر دارد
 عیان اگر جماعت
 حق تجلی کند به هر صورت
 بنا بر جویند همه شش
 کرده آنرا از عیسی مگر
 سر بر طبق عفت او بود
 شود قید بر عفت او شد
 که عفت شد به عفت او

[illegible][illegible]

۱۰۱	۱۰۲
۱۰۳	۱۰۴
۱۰۵	۱۰۶
۱۰۷	۱۰۸
۱۰۹	۱۱۰

[illegible]

بازو شسته سلاخی که	بازو شسته سلاخی که
نارنج بدوق بودی که	نارنج بدوق بودی که
و ادوات را بی غیره	و ادوات را بی غیره
نکته اش را بی غیره	نکته اش را بی غیره

از کلام مجید بود	از کلام مجید بود
بست الاپسج بود	بست الاپسج بود

بازو شسته سلاخی که	بازو شسته سلاخی که
نارنج بدوق بودی که	نارنج بدوق بودی که
و ادوات را بی غیره	و ادوات را بی غیره
نکته اش را بی غیره	نکته اش را بی غیره

بازو شسته سلاخی که	بازو شسته سلاخی که
نارنج بدوق بودی که	نارنج بدوق بودی که
و ادوات را بی غیره	و ادوات را بی غیره
نکته اش را بی غیره	نکته اش را بی غیره

از کلام مجید بود	از کلام مجید بود
بست الاپسج بود	بست الاپسج بود

بازو شسته سلاخی که	بازو شسته سلاخی که
نارنج بدوق بودی که	نارنج بدوق بودی که
و ادوات را بی غیره	و ادوات را بی غیره
نکته اش را بی غیره	نکته اش را بی غیره

دست از مرآت اعدا	دست از مرآت اعدا
قصصی که مست لازم دوا	قصصی که مست لازم دوا
چون که بر قافان اعدا	چون که بر قافان اعدا
گروه پیش کام جل اعدا	گروه پیش کام جل اعدا
یک کایت صفت مقدم	یک کایت صفت مقدم
صفت ذات مخدرات اعدا	صفت ذات مخدرات اعدا
آید اندر مرآت اعدا	آید اندر مرآت اعدا
بصفا کمال در مرآت	بصفا کمال در مرآت
کعبه و قمر نیست در مرآت	کعبه و قمر نیست در مرآت
در محراب در مرآت	در محراب در مرآت
خادم آید پیش قمر در مرآت	خادم آید پیش قمر در مرآت
است بر کشتی در مرآت	است بر کشتی در مرآت
آتش مع آن صبا در مرآت	آتش مع آن صبا در مرآت
مع طاهر در مرآت	مع طاهر در مرآت

دست از مرآت اعدا	دست از مرآت اعدا
قصصی که مست لازم دوا	قصصی که مست لازم دوا
چون که بر قافان اعدا	چون که بر قافان اعدا
گروه پیش کام جل اعدا	گروه پیش کام جل اعدا
یک کایت صفت مقدم	یک کایت صفت مقدم
صفت ذات مخدرات اعدا	صفت ذات مخدرات اعدا
آید اندر مرآت اعدا	آید اندر مرآت اعدا
بصفا کمال در مرآت	بصفا کمال در مرآت
کعبه و قمر نیست در مرآت	کعبه و قمر نیست در مرآت
در محراب در مرآت	در محراب در مرآت
خادم آید پیش قمر در مرآت	خادم آید پیش قمر در مرآت
است بر کشتی در مرآت	است بر کشتی در مرآت
آتش مع آن صبا در مرآت	آتش مع آن صبا در مرآت
مع طاهر در مرآت	مع طاهر در مرآت

کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در

کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در

کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در

کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در

کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در
کتابخانه ای شریف که
در این شهر است و در

[illegible]

وادی لاجورد و خوار و ...
 و کرمان و سیستان و ...
 و شیراز و فارس و ...
 و اصفهان و خراسان و ...

[illegible][illegible]

دانش از امر و علم	دانش از امر و علم
مهر و خورشید	مهر و خورشید
کم نداشت در عالم	کم نداشت در عالم
یا چه بد باشد در مقام	یا چه بد باشد در مقام
که در عالم خدای	که در عالم خدای
فرشته و ملک	فرشته و ملک
برای دوست و دشمن	برای دوست و دشمن

دانش از امر و علم
مهر و خورشید
کم نداشت در عالم
یا چه بد باشد در مقام
که در عالم خدای
فرشته و ملک
برای دوست و دشمن

دانش از امر و علم	دانش از امر و علم
مهر و خورشید	مهر و خورشید
کم نداشت در عالم	کم نداشت در عالم
یا چه بد باشد در مقام	یا چه بد باشد در مقام
که در عالم خدای	که در عالم خدای
فرشته و ملک	فرشته و ملک
برای دوست و دشمن	برای دوست و دشمن

دانش از امر و علم
مهر و خورشید
کم نداشت در عالم
یا چه بد باشد در مقام
که در عالم خدای
فرشته و ملک
برای دوست و دشمن

و در این بختها بستم	از غلبه آتش که آتش
در کسب این بختها بستم	چون ملک کن کشیدم
فصل	
فردا که آید می آید و حق	از دستم بگریه های و سستی
سست این که نیست از این	شکر و موم و شادان نام
در آنکه ایامی در شکر است	چون شکر آید که شکر شکر است
عشق است و اگر در شکر است	جاسع صدقه که شکر است
سست که حق در شکر است	که گوید از این بختها بستم

و در این بختها بستم	در غلبه آتش که آتش
در کسب این بختها بستم	چون ملک کن کشیدم
فصل	
فردا که آید می آید و حق	از دستم بگریه های و سستی
سست این که نیست از این	شکر و موم و شادان نام
در آنکه ایامی در شکر است	چون شکر آید که شکر شکر است
عشق است و اگر در شکر است	جاسع صدقه که شکر است
سست که حق در شکر است	که گوید از این بختها بستم

و در این بختها بستم	از غلبه آتش که آتش
در کسب این بختها بستم	چون ملک کن کشیدم
فصل	
فردا که آید می آید و حق	از دستم بگریه های و سستی
سست این که نیست از این	شکر و موم و شادان نام
در آنکه ایامی در شکر است	چون شکر آید که شکر شکر است
عشق است و اگر در شکر است	جاسع صدقه که شکر است
سست که حق در شکر است	که گوید از این بختها بستم

و در این بختها بستم	از غلبه آتش که آتش
در کسب این بختها بستم	چون ملک کن کشیدم
فصل	
فردا که آید می آید و حق	از دستم بگریه های و سستی
سست این که نیست از این	شکر و موم و شادان نام
در آنکه ایامی در شکر است	چون شکر آید که شکر شکر است
عشق است و اگر در شکر است	جاسع صدقه که شکر است
سست که حق در شکر است	که گوید از این بختها بستم

حکیم میرزا و قیام
 که چندی بود در
 خوادگان و نباتات
 سیرت و در
 انچه در گذشت
 اگر چه در
 در آن خوار
 سیرت و در
 و آنست

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
والعلماء أئمةً يهتدون بهم
والمؤمنين هم خير خلق الله
وأحبهم إلى ربهم

[illegible]

چشم اندک کج انداخته	و این هم امر جدی تر است
و این هم امر جدی تر است	شد عیان از غش و سوز
داشت طوطی پنهانی	یکم اند بهای می
شکر کرم و آبی وانی	خط مراد و ظاهر انگار
در حالی که از دست خنده	گرم و جوی خوار است

در تفصیل بر این
 هم که در جای
 لیکن اندر تفصیل

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در آستان پیش بر تو دل

مهر و نگو بستی خود را

سپهر و آنگه آنگه خوش بود

بست نمی گویی بدست

تا که انسان بعلوم آید

ساخت قانی بقای هر دو

صورت آید ز لعل آید

نور جلی که مرقع مرقع

مهر و نگو بستی خود را

سپهر و آنگه آنگه خوش بود

بست نمی گویی بدست

تا که انسان بعلوم آید

ساخت قانی بقای هر دو

صورت آید ز لعل آید

نور جلی که مرقع مرقع

تا که انسان بعلوم آید

ساخت قانی بقای هر دو

صورت آید ز لعل آید

نور جلی که مرقع مرقع

مهر و نگو بستی خود را

سپهر و آنگه آنگه خوش بود

بست نمی گویی بدست

تا که انسان بعلوم آید

ساخت قانی بقای هر دو

صورت آید ز لعل آید

نور جلی که مرقع مرقع

مهر و نگو بستی خود را

سپهر و آنگه آنگه خوش بود

بست نمی گویی بدست

تا که انسان بعلوم آید

[illegible]

بہارِ نیکو نامہ

مجلس ۱۰۰

میں نے اس کو دیکھا ہے

سید وادیرفت

دانه و روی صورتی

ایک سالہ

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

دوست ۲۱

پیشتر و بعدتر

...

۱۰۰
 ۱۰۱

پیشانی

10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

سابقہ ۱۱ | حقیقت پر کون سے اعداۃ

विष्णुसहस्रनाम

اولاً شمع تمام و قد لا
يكمل و ان شئت فقل

مستحقان و غیر مستحقان

في سنة ١٢٠٠

میتواند که در این صورت

محمّد بن محمد و درین خاست

مراجعة الـ

کرامت و معجزات و این کیست که می بینیم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

سے خود بخود ہوتی ہے

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی

مجلس اول

در بیان احوال	در بیان احوال
---------------	---------------

[illegible]

۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

مشتبه و ابی نوحه	مشتبه و ابی نوحه
کرمی تا کرمی	کرمی تا کرمی
تا کرمی تا کرمی	تا کرمی تا کرمی

احوال و صفات و احادیث
 از کتب معتبره و تصانیف
 مستوفی بر مذهب ائمه اطهار

نقد خواندنی است

در این کتاب است	بنی بر این است
در این کتاب است	بنی بر این است

مشهور

[illegible]

از او بسیار ظاهر و پیدا	از او بسیار ظاهر و پیدا
تغییر کتب و جوامع و غیره	تغییر کتب و جوامع و غیره
مرد و زن و پسر و دختر	مرد و زن و پسر و دختر

[illegible]

۱. در بیان احوال و مشاغل
 ۲. در بیان احوال و مشاغل
 ۳. در بیان احوال و مشاغل
 ۴. در بیان احوال و مشاغل
 ۵. در بیان احوال و مشاغل
 ۶. در بیان احوال و مشاغل
 ۷. در بیان احوال و مشاغل
 ۸. در بیان احوال و مشاغل
 ۹. در بیان احوال و مشاغل
 ۱۰. در بیان احوال و مشاغل

این بود نشان دست غیاث جبهه کربن کبریت نظام و تیال

محمّد بن عبد الله بن محمد

مستام و در حق رحمت
 محض و کمال بجز هست
 نیست غیر از او. و عالم من
 ام. پس در آن دو شیخ
 گفته اند در توحید و احد
 یک معنی ندارد است
 مگر نیست حکم که در جمیع
 شمس و جود حق اما
 گفته اند این است الفقه
 فقه اهل بیت و فقه اهل
 اهل بیت و فقه اهل بیت

الاعمال امر او حشود و قتل و...

تھوڑا سا کھانا	کچھ پانی
----------------	----------

کمال است که هر که در این راه
 در وقت که می‌خواهد از این راه
 در وقت که می‌خواهد از این راه
 در وقت که می‌خواهد از این راه

برخه انبساط	خوبتر من در آنکام نهاد
جستار میانی را که	خوب تر بود و فراوان تر
بجای است برده شد	سخت تر است بر دره
آه از خسته هم بود	که در آنجا از آنجا بگریه
است صحنه جد جد	که بر لبان نشاند
بیت نورانی که	از آنجا در مقام کمال

الحیات الداعی و معنی کتب
سوره شمس و انوار و جبر و ایلی

[illegible]

در نفس نیست و در غایت
نفس از آنکه ترک نشد جدا
نیست چش خلق که
چون در غایت نفس و غل
بجز چون خود غایت
که نفس خود شود و حاضر
نفس آید و غایت
نفس و نفس که در غایت
و غایت بود و غایت

میرود لوط لوط جامی بیا	خزنی شکین کرد کجا
خشی که کن شرک برانی	چشمتی خراک خرسانی
و خرس و خشی نارینه	و ز پنی خراک خرسا

— 1870 —

مردم کوری و آب شور افروزی

مردم کوری و آب شور افروزی

چو این جهان بی تو نام	گر این تو سیل بی نام
ام غیبت از علم خورشید	نار تر و در که غیبت
سید نه از کمال بی مانی	صد خبر نه از دست
مست سبزه از کتب نه	در سنج از بهر آبی
نیرانها زوی عقل سیل	نیرانها ز کوی عقل سیل
بر سر آفتابی تو روی	سبشی بر تو آرد روی
آشنایی منی ز جرم و زلف	یکو از دست حکمت نه
چو از آنها بوقی افروزی	در یکی تو صدق افروزی
نقد این فریق بی تو حق	که هر دست مشبه و تحقیق
سایه غمت و وفا بر او	و اندرین فن کنی جدا کرد
از کلام محیب که آگاه	که تو چو شاد و بوی شاد
و است کمال خواهی بود	عز او و بر سپاس آگاه

چو این جهان بی تو نام
ام غیبت از علم خورشید
سید نه از کمال بی مانی
مست سبزه از کتب نه
نیرانها زوی عقل سیل
بر سر آفتابی تو روی
آشنایی منی ز جرم و زلف
چو از آنها بوقی افروزی
نقد این فریق بی تو حق
سایه غمت و وفا بر او
از کلام محیب که آگاه
و است کمال خواهی بود

چون تو انور از من چون
رویی و کج غمی بر من
و اکثر با محبت افکار

چون که این می می طلبی از این حدیث است
که است از این حدیث است که می
و از این حدیث است که می

علی بن کاظم و غیر الغلو
 یان بود و غایت محبت
 غزلت آن که کعبه کی نشود
 غزلت بر آن که شود
 ی و غزلت بر آن که شود
 پیش از علم و نه زنده بود
 بست بر عین علم جز بکرت
 غزلت غزلت و غزلت غزلت

الحق ان الله اعلم
بما نزلنا من كتابك
فانزلنا من الكتاب
ما نزلنا من الكتاب
فانزلنا من الكتاب
فانزلنا من الكتاب

دولت سلطان بود و بید
 ان بود دولت حیدر کام
 و در اهل زمانه در تنی
 و در زمانه در تنی
 بقا لات حق و دم زنی
 خورشیدین بود و انکار
 شادان است بعل و در
 دولت سلطان بود و بید
 ان بود دولت حیدر کام
 و در اهل زمانه در تنی
 و در زمانه در تنی
 بقا لات حق و دم زنی
 خورشیدین بود و انکار
 شادان است بعل و در

قسم اولی

دولت محشر که بفرزند
دولتی که از کمال ایش
چون که از کمال پیش بود
در جسم اوست و بی جای
از خود نشوید که ایش
دولت که گشت همیشه بود

چند توبه کی کر
بی نشانه توبه کی
بی نشانی و جان ناست

در چنان که در این باب غزلت و استیلا و غزلت
به سبب غزلت و غزلت و غزلت و غزلت و غزلت
غزلت و غزلت و غزلت و غزلت و غزلت و غزلت
غزلت و غزلت و غزلت و غزلت و غزلت و غزلت

آن کی از موی کعبه
 در دفع و فرشان سر
 در انقضای مریخ از حوا
 ی با کس که از کعبه
 شد ارکانی که کعبه
 در عمر ترا جمیع درو
 خیزد خودت سازد

از اسب کربانی
 تا چند از شمشیر
 تا به این امر مشهور
 جت تا یک کعبه
 در دوران هر کعبه
 ات را کشنده و
 در روز و شب

مکتبہ اسلامیہ

[illegible]

آن تمام کجای می گریستند	همه زنده و جوان گریستند
جگر که تو می زدن من می	باز که ضعیف را دانا
بر دانه من ضعیف و ناتوان	به برادران پیش مال و نوری
شاید از آن خلاف گریستند	برادران من ای این گری
مرد و بیکه که چو پیش نه	چو آن نه در خاک نشسته
چون شود در این جهان	همه بیکه که نشسته بر جسد
غریب من را در این جهان	ای یحیی بن محمد العباس
سرمه آن سرخ پروان جوان	تو ای که در جسد کجایان
پروان در دستان آن	دور از جسد کجایان
علم و دست خود را از گنجی گنج	جستی بی پیسر و دانش
بیکه جستی فلان	ولی نازده می جاسته را
فلان را که پیسر من	ترا نشاند سوزت و این
صافیت این غریب و ضعیف	دور از آن جوان تو بودم این
دور پیش از خدا و دانا	را جگر که زین نه بهوران

نکته

ز کجایان شش را دانا	نهم دست خرمجوری
پیش من شش	
کشت که با به به بار و بار	کای ز کجایان گناه
باز می کن کنون و از قیوم	که بدان این شکم باشد چم
کشت آن از زین می بهر بهر	کشته در دشت اشکی اورد
چشم تو می بهر چشم تو بروی	نقشه بر تو و نه اهدت ای
کشت که زین نشسته و یاد	پیش من زینت و پیشه
پیش من شش	
و شش من شش من و نه دانا	
و شش من شش من و نه دانا	
و شش من شش من و نه دانا	
شش من شش	
و این که زینت و بهر بهر	و نه دانا و کجایان
شش من شش من و نه دانا	و نه دانا و کجایان

کردم نه من مشورت
فیت انما سوال من الله
بمشاوره من خلقه
که منوایا که خدای منوایا

گفت ای که ای جهان	گفته تو را که داور جهان
خیز و بخت جهان بشو	باید و بخت تو بشو
که نصرت تو را از تو	بشو و حال از تو جدا

گفت جوانی از دستم شرم
از چپ و راست چو باد بگوشه

ای که مت بسویان در کلا
خیز ازینت بباد آفرینش

۱- سید محمد کاظم
 ۲- سید محمد کاظم
 ۳- سید محمد کاظم
 ۴- سید محمد کاظم
 ۵- سید محمد کاظم
 ۶- سید محمد کاظم
 ۷- سید محمد کاظم
 ۸- سید محمد کاظم
 ۹- سید محمد کاظم
 ۱۰- سید محمد کاظم

و منكر كنوز است و بيايد	و منكر كنوز است و بيايد
نه شكر فني و بيايد	نه شكر فني و بيايد
آمر و بشناسد ما و بيايد	آمر و بشناسد ما و بيايد
و منكر كنوز است و بيايد	و منكر كنوز است و بيايد

دست پندار محبت من است محبت خلق

دین اگر آنکه محبت من	که در پیش از بهر دین
روز و شب محبت خدا	دل ز بهر دین میسوزد
که حال ز خلق خود	دایم در کسک خود
دست از زمر آنکه محبت	هر چند فدا او از محبت
محبت من در کف من	که گنج در مساکین
که هر کس که خود کرد	ترک بجز محبت و کرد
که در پیش من محبت	بنا بر هر چه هست حق
ناله بر لب من	بیکرین در قرین تر شید
خون و نهاده و چون	سر بر من نهاده و بر جان
یکم از من میگویند	مهری نیست با او
بر خود از من میگویند	که آنجا که من میروم

خدا آنکه میگوید و نهاده و چون
میشود گفت با آنکه که محبت من است

دین و دین و دین و دین و دین و دین

دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین

دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین

دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین

اگر تو را در پیشگاه	اگر تو را در پیشگاه
گشت تو در دست بهر دستم	بختی بر روی بوی سر
آوردی که کمالی در دستم	آوردی به دست بهر دستم
هر که از تو در دستم	بهر دست تو در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم

الف

اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم

اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم

ب

اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم
اگر تو را در دستم	اگر تو را در دستم

[illegible]

۱- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۲- ابراهیم علیه السلام
 ۳- یونس علیه السلام
 ۴- اسماعیل علیه السلام
 ۵- هود علیه السلام
 ۶- سلیمان علیه السلام
 ۷- داود علیه السلام
 ۸- نوح علیه السلام
 ۹- ادریس علیه السلام
 ۱۰- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۱۱- ابراهیم علیه السلام
 ۱۲- یونس علیه السلام
 ۱۳- اسماعیل علیه السلام
 ۱۴- هود علیه السلام
 ۱۵- سلیمان علیه السلام
 ۱۶- داود علیه السلام
 ۱۷- نوح علیه السلام
 ۱۸- ادریس علیه السلام
 ۱۹- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۲۰- ابراهیم علیه السلام
 ۲۱- یونس علیه السلام
 ۲۲- اسماعیل علیه السلام
 ۲۳- هود علیه السلام
 ۲۴- سلیمان علیه السلام
 ۲۵- داود علیه السلام
 ۲۶- نوح علیه السلام
 ۲۷- ادریس علیه السلام
 ۲۸- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۲۹- ابراهیم علیه السلام
 ۳۰- یونس علیه السلام
 ۳۱- اسماعیل علیه السلام
 ۳۲- هود علیه السلام
 ۳۳- سلیمان علیه السلام
 ۳۴- داود علیه السلام
 ۳۵- نوح علیه السلام
 ۳۶- ادریس علیه السلام
 ۳۷- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۳۸- ابراهیم علیه السلام
 ۳۹- یونس علیه السلام
 ۴۰- اسماعیل علیه السلام
 ۴۱- هود علیه السلام
 ۴۲- سلیمان علیه السلام
 ۴۳- داود علیه السلام
 ۴۴- نوح علیه السلام
 ۴۵- ادریس علیه السلام
 ۴۶- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۴۷- ابراهیم علیه السلام
 ۴۸- یونس علیه السلام
 ۴۹- اسماعیل علیه السلام
 ۵۰- هود علیه السلام
 ۵۱- سلیمان علیه السلام
 ۵۲- داود علیه السلام
 ۵۳- نوح علیه السلام
 ۵۴- ادریس علیه السلام
 ۵۵- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۵۶- ابراهیم علیه السلام
 ۵۷- یونس علیه السلام
 ۵۸- اسماعیل علیه السلام
 ۵۹- هود علیه السلام
 ۶۰- سلیمان علیه السلام
 ۶۱- داود علیه السلام
 ۶۲- نوح علیه السلام
 ۶۳- ادریس علیه السلام
 ۶۴- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۶۵- ابراهیم علیه السلام
 ۶۶- یونس علیه السلام
 ۶۷- اسماعیل علیه السلام
 ۶۸- هود علیه السلام
 ۶۹- سلیمان علیه السلام
 ۷۰- داود علیه السلام
 ۷۱- نوح علیه السلام
 ۷۲- ادریس علیه السلام
 ۷۳- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۷۴- ابراهیم علیه السلام
 ۷۵- یونس علیه السلام
 ۷۶- اسماعیل علیه السلام
 ۷۷- هود علیه السلام
 ۷۸- سلیمان علیه السلام
 ۷۹- داود علیه السلام
 ۸۰- نوح علیه السلام
 ۸۱- ادریس علیه السلام
 ۸۲- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۸۳- ابراهیم علیه السلام
 ۸۴- یونس علیه السلام
 ۸۵- اسماعیل علیه السلام
 ۸۶- هود علیه السلام
 ۸۷- سلیمان علیه السلام
 ۸۸- داود علیه السلام
 ۸۹- نوح علیه السلام
 ۹۰- ادریس علیه السلام
 ۹۱- عیسی بن مریم علیه السلام
 ۹۲- ابراهیم علیه السلام
 ۹۳- یونس علیه السلام
 ۹۴- اسماعیل علیه السلام
 ۹۵- هود علیه السلام
 ۹۶- سلیمان علیه السلام
 ۹۷- داود علیه السلام
 ۹۸- نوح علیه السلام
 ۹۹- ادریس علیه السلام
 ۱۰۰- عیسی بن مریم علیه السلام

[illegible]

این دانه صفتش در کتب	بسته در جود صوفی
برده صفت ازین دانه	بشر این بند صفتش
بکوب و بپزد و بپخته	روی خاک کشته شده
سلفی تو هم حق و	دست نیر و اقبال
از نه دانی نام بر شای	مکان خیر او بر شای
خود چه نیر و کلام بر شای	هم تو سوی است شای
هر دانه صفت بر شای	در نهایت بهی است شای
اول نه قوی و آخر	بکوب و بپزد و بپخته

سند لای صفتش تو را نقدی حق است
 و در این دانه صفتش تو را نقدی حق است
 و در این دانه صفتش تو را نقدی حق است

شما این را که سرشته	بود و هم الی و شای
دست و هم از بپشته	و دست و هم از بپشته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته

بکوب و بپزد و بپخته	دانه ای و صفتش
خود و کشته و بپخته	خود و کشته و بپخته
خود و کشته و بپخته	خود و کشته و بپخته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته

دانه ای و صفتش
 دانه ای و صفتش
 دانه ای و صفتش

بکوب و بپزد و بپخته	دانه ای و صفتش
خود و کشته و بپخته	خود و کشته و بپخته
خود و کشته و بپخته	خود و کشته و بپخته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته
بپشتی از هم تو بپشته	بپشتی از هم تو بپشته

بیت صورت چیست صفت	در صورت چیست صفت
آن در خفت که در بک	که در خفت که در بک
بیت	
کتاب طوبی و المکر که جان	که المکر و خیال که جان
در سر بیستی از پیشین بود	که بیستی برین غیب است
چون شوی در میان آن که بود	در سر بیستی از پیشین بود
که شوی چون خفت و در غیب	از غیب که در غیب بود
تجربیه کسب و کسب	
ایده و غیب که در غیب بود	که در غیب که در غیب بود
کتاب طوبی و المکر که جان	که المکر و خیال که جان
در سر بیستی از پیشین بود	که بیستی برین غیب است
چون شوی در میان آن که بود	در سر بیستی از پیشین بود
که شوی چون خفت و در غیب	از غیب که در غیب بود
بیت	

بیت صورت چیست صفت	در صورت چیست صفت
آن در خفت که در بک	که در خفت که در بک
بیت	
کتاب طوبی و المکر که جان	که المکر و خیال که جان
در سر بیستی از پیشین بود	که بیستی برین غیب است
چون شوی در میان آن که بود	در سر بیستی از پیشین بود
که شوی چون خفت و در غیب	از غیب که در غیب بود
تجربیه کسب و کسب	
ایده و غیب که در غیب بود	که در غیب که در غیب بود
کتاب طوبی و المکر که جان	که المکر و خیال که جان
در سر بیستی از پیشین بود	که بیستی برین غیب است
چون شوی در میان آن که بود	در سر بیستی از پیشین بود
که شوی چون خفت و در غیب	از غیب که در غیب بود
بیت	

مهرج سینه کلمات	سپیدی آلاله مهر
کعبه حق و کمال غایتی	نماز از راه ابره
مرکبی و بصورت اثری	نمایند که هست به دور
بن جنت تخت آینه	بهر و فرم شود لای غیا
<p>اشد است بر کعبه سپید از راه کعبه و غایت</p> <p>آینه جنت است بر این راه که در راه سپید</p>	
چون سپید کنی در این	باشد که کنی بر کعبه جنت
روح باشد هدای غایتی	عزت باشد بر کعبه جنت
مهر و است بر کعبه جنت	نمایند که کعبه سپید کنی
<p>در هر راه که باشد</p>	
مستطی که بر کعبه جنت	نمایند که کعبه جنت
باید که کعبه جنت	نمایند که کعبه جنت
که کعبه جنت	نمایند که کعبه جنت
که کعبه جنت	نمایند که کعبه جنت

مهرج سینه کلمات	سپیدی آلاله مهر
کعبه حق و کمال غایتی	نماز از راه ابره
مرکبی و بصورت اثری	نمایند که هست به دور
بن جنت تخت آینه	بهر و فرم شود لای غیا
<p>اشد است بر کعبه سپید از راه کعبه و غایت</p> <p>آینه جنت است بر این راه که در راه سپید</p>	
چون سپید کنی در این	باشد که کنی بر کعبه جنت
روح باشد هدای غایتی	عزت باشد بر کعبه جنت
مهر و است بر کعبه جنت	نمایند که کعبه سپید کنی
<p>در هر راه که باشد</p>	
مستطی که بر کعبه جنت	نمایند که کعبه جنت
باید که کعبه جنت	نمایند که کعبه جنت
که کعبه جنت	نمایند که کعبه جنت
که کعبه جنت	نمایند که کعبه جنت

تتبعاً شرح مفتح که در این دم

محل کا ذکر کریت	۱۱۴۱
-----------------	------

وضع آن در آب کهنه
موتش غیر عاید الی

شود و به آنکه ضایع
به آنکه ضایع شود

فان من خراج بيت من
البيوت ما كان من بيت

کچھ شہر کی طرف سے

عن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال

مت چندانی می باشد
ایضا عتق می نمود

و در فرای بران هفت باشد | که هر فصل از هفت باشد

اصولیت است و حق

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

لا تاتوا اذن بجاننا
بهرطاعت چا تو اندي

الحیث یخرج من جوف البیت
لایست کما یظن فی البیت

چون آمد که قوت ندی که
خود را به قدر دیگر شمار

و به جهت آنکه کرم است ایشان بگویم

مدرستہ اسلامیہ دارالافتاء

و از دانه های شراب و غیره

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

کتابخانه و موزه سینه

سید محمد باقر میرزا میرزا محمد باقر

داور و آقا محمد شریف

[illegible]

طعن: حارصین طواف
 چون صفای بردهم از
 طویلی که طوطا
 از خطی بود معاد
 طغیان طغیان
 متوقفتند که در
 حال که در پیشگاه
 طاعت تو را در غایت
 در روزی که در
 برآوردن کوه بر سر
 از نالی است و جل
 از برین و از ان
 از برین و از ان
 از برین و از ان

شماره اول و دوم و سوم - به نام صاحبان

مردمان وای بر خستار خست
مردمان وای بر خستار خست

در شان غیر خواب و خورشید
چون کفر و مرد و شیطان

اگر شایان درستی بر سر خود دارد

امام آقا صاحبزاده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و اما بابت
که در این کتاب

شهر بود که گشت کوفه بشهر

استاد (میرزا) محمد علی

مرآة الجاني لآلة كجناحه
بر حلقه ان كراة لآله

ایندم کو پخت کر دیتا

کتاب ویرایش شده

چهارم شایسته

که در میان خاک مقدم ایشان

کیسے پر خلق کا سب پر علوا

آورد از شهر تا بمشرفی رسید
امروز که هم روانه وادی اراک

میرزا علی قزوینی

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

و هم در است مملکتی
پهلو بند و شریکشان

جسٹس شیخ مجاہد حسین
پیش نماں و کاررواست

در احوال و عیال و عیال و عیال

یک یک را به پای کعبه	...
...	...
...	...
...	...
...	...

تجربیات در سبب شستن

سایه کت و کتی صلب	...
...	...
...	...
...	...
...	...

تجربیات در سبب شستن

چون کی گفت گفت و گزاف	...
...	...
...	...
...	...
...	...

...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

تجربیات در سبب شستن

...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

بخت شمع روزگار که ز...	بخت شمع روزگار که ز...
این صانع که تقدیر...	این صانع که تقدیر...
خداوند که در عالم...	خداوند که در عالم...
همین شمع که در این...	همین شمع که در این...
خداوندی و غیر پیش...	خداوندی و غیر پیش...
چون شمع که در این...	چون شمع که در این...
بخت شمع که در این...	بخت شمع که در این...
ساعتی که در این...	ساعتی که در این...
کلی که در این...	کلی که در این...
بخت شمع که در این...	بخت شمع که در این...
این صانع که در این...	این صانع که در این...

بخت شمع که در این...	بخت شمع که در این...
این صانع که در این...	این صانع که در این...
خداوندی و غیر پیش...	خداوندی و غیر پیش...
چون شمع که در این...	چون شمع که در این...
بخت شمع که در این...	بخت شمع که در این...
ساعتی که در این...	ساعتی که در این...
کلی که در این...	کلی که در این...
بخت شمع که در این...	بخت شمع که در این...
این صانع که در این...	این صانع که در این...

بخت شمع که در این...

مجلس شورای ملی
در جلسه روز شنبه ۱۳۰۴

الکتاب فی التفسیر

[illegible]

که هر که ترا دوست دارد	که هر که گوی کسی در دهان
تا او را شکست و بکشد	تو را از هر چه می رسد
که او را که در دهان او	و نام او ببرد و ببرد
و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد

و در دهان او ببرد

و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد
و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد
و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد
و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد

که هر که ترا دوست دارد	که هر که گوی کسی در دهان
تا او را شکست و بکشد	تو را از هر چه می رسد
که او را که در دهان او	و نام او ببرد و ببرد
و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد

و در دهان او ببرد

و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد
و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد
و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد
و در دهان او ببرد	و در دهان او ببرد

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

نام آن بیست و نه تن
 نایب از روی او شمع
 در شقایق نایب است
 از چنان صدی است
 گشت بر روی کس
 که صیانت نگاه
 خلق را است
 گوید است مقرر
 که بر روی
 بود که
 است و از
 که بر روی
 که که
 بعضی

Handwritten signature: *Handwritten signature*

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Handwritten signature: *John W. ...*

فردی که در راه بود	بعد از آن که در راه بود
که شمشیر در دستش بود	که شمشیر در دستش بود
اندر آن قوم قتلش دادند	اندر آن قوم قتلش دادند
که بر سر آسمان و زمین	که بر سر آسمان و زمین
بر زبان که آب است از آب	بر زبان که آب است از آب
همه گفتند که او را	همه گفتند که او را
اگر شایسته است که او را	اگر شایسته است که او را
سرور و زاری در پیشش	سرور و زاری در پیشش
همه بر خشم و شورش	همه بر خشم و شورش

تمام شد و در آن روز
 از دست او که در آن روز
 که در آن روز که در آن روز
 که در آن روز که در آن روز

باز در آن روز که در آن روز	باز در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز	که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز	که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز	که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز	که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز	که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز	که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز	که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز	که در آن روز که در آن روز

که در آن روز که در آن روز
 که در آن روز که در آن روز
 که در آن روز که در آن روز
 که در آن روز که در آن روز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سید کرم علی از صفا	شسته ام ز آب سرد و گرم
سکندر که کشته داشت	بس و دوست و یاری گزینست
از ششتری مرا عفت	سست بر پا شد ترا پیداست
<p>تبدیل است مستطیل از آن</p>	
ای که نام که بادی و سبب	ای که کشته است با دلی
تا که نماند و گشت و بادی	نسبت و ششتری را که بادی
ای که نماند و گشت و بادی	چون بود و عفت و صفا
مرغ باقی بداند و بقیس	چون بود و ششتری را که بادی
سوز و عفت و ششتری	چون بود و ششتری را که بادی
کینه و دلم و سر کینه	کینه و دلم و سر کینه
چون بود و ششتری را که بادی	چون بود و ششتری را که بادی
چون بود و ششتری را که بادی	چون بود و ششتری را که بادی
چون بود و ششتری را که بادی	چون بود و ششتری را که بادی
چون بود و ششتری را که بادی	چون بود و ششتری را که بادی

کتابخانه عمومی ایران
کتابخانه ملی ایران

صفت اول که لایب
و اعلا چشم بغیر لب
که چون شکر و شکوفه
خاک تیره مرغ شکفته
که صفا و روح هر دو دارد

[illegible]

هست و این که در
 چشمه آن خوشتر است
 شد ز راهی که در کار
 یک بشد حکم عقل محال
 نه دنیا که گریه می خوانند
 عزت است و نه حق بجانب
 تا چنانکه اولین نفس بر
 گشاید آن ترنم و نشانی
 شود و از آتش مستقیم

که خوشتر است چنان که در
 چشمه آن که در چشم
 کارش از قتل گری
 که یک سپاه کرده آن
 زرد و بوی آن می طلبند
 در صحرای دهر وقت حاجی
 که در دال آن رسول
 دفع این که در شرف
 از شعاع عالی آن کار

[illegible]

یہی

1870

24

1890

Handwritten signature: *James M. Smith*

[illegible][illegible]

2

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

او را در میان چهار دست
 یکم که کشیده و خوش خلق
 بفرستاد و خود را در سج
 نشاند و از نشنیدن این
 رایج که بود در میان اعیان
 بعضی از بزرگان او گویست
 و گفت که خود را چه گویند
 دلیل من چیست و چرا گویست
 قطعه و در آن قدر ملاحظه فرمائید
 پس او را که کشیده و خوش
 کرد آن را در میان بزرگان

اولی از حسن و جمال	اولی از حسن و جمال
از سرشت ساری و درخشان	از سرشت ساری و درخشان
رفت ز کمال پستی و بلندی	رفت ز کمال پستی و بلندی
چون ز شکر که در دانه زینب	چون ز شکر که در دانه زینب
کیمی بود شایسته کمال	کیمی بود شایسته کمال
بر کمال پستی و بلندی	بر کمال پستی و بلندی
و این زینب که در دانه زینب	و این زینب که در دانه زینب
شرف و تعظیم و احترام باری	شرف و تعظیم و احترام باری
دفعی از جای خوشی و جاکو	دفعی از جای خوشی و جاکو
چون که در دانه زینب	چون که در دانه زینب
و سعادت که در دانه زینب	و سعادت که در دانه زینب
کمال پستی و بلندی	کمال پستی و بلندی
نیز در دانه زینب	نیز در دانه زینب
شرف و تعظیم و احترام باری	شرف و تعظیم و احترام باری

چون که در دانه زینب

عالمی از حسن و جمال	عالمی از حسن و جمال
از سرشت ساری و درخشان	از سرشت ساری و درخشان
رفت ز کمال پستی و بلندی	رفت ز کمال پستی و بلندی
چون ز شکر که در دانه زینب	چون ز شکر که در دانه زینب
کیمی بود شایسته کمال	کیمی بود شایسته کمال
بر کمال پستی و بلندی	بر کمال پستی و بلندی
و این زینب که در دانه زینب	و این زینب که در دانه زینب
شرف و تعظیم و احترام باری	شرف و تعظیم و احترام باری
دفعی از جای خوشی و جاکو	دفعی از جای خوشی و جاکو
چون که در دانه زینب	چون که در دانه زینب
و سعادت که در دانه زینب	و سعادت که در دانه زینب
کمال پستی و بلندی	کمال پستی و بلندی
نیز در دانه زینب	نیز در دانه زینب
شرف و تعظیم و احترام باری	شرف و تعظیم و احترام باری

در دایره بیاض صفت	چرخه دایره بیاض
است یاقوتی از رخ قلم	شست از رخ مکرر
صورتش گلک بکشد لعلات	صورتش گلک بکشد لعلات
رخساره بر کشد و بسمل	توقه زلفت زلفش زلف
بشمارد چرخه بیاض	بارون غم و رخ زلف
سایه از سلیقه زلف	قادر از سلیقه
ساخته کم شست وین	حق کون بر سید لعل
گوه حای بیض صفت	عالم اندوه و بیض
سینا زلف بیاض	زلفش زلفش
آفتاب است از رخ	از رخش زلفش
چرخه بیاض	آفتاب کی از رخ
بر رخ بیاض	کافور بیاض
سرمه بیاض	خاکه بیاض
سرمه بیاض	سرمه بیاض

در دایره بیاض صفت	چرخه دایره بیاض
است یاقوتی از رخ قلم	شست از رخ مکرر
صورتش گلک بکشد لعلات	صورتش گلک بکشد لعلات
رخساره بر کشد و بسمل	توقه زلفت زلفش زلف
بشمارد چرخه بیاض	بارون غم و رخ زلف
سایه از سلیقه زلف	قادر از سلیقه
ساخته کم شست وین	حق کون بر سید لعل
گوه حای بیض صفت	عالم اندوه و بیض
سینا زلف بیاض	زلفش زلفش
آفتاب است از رخ	از رخش زلفش
چرخه بیاض	آفتاب کی از رخ
بر رخ بیاض	کافور بیاض
سرمه بیاض	خاکه بیاض
سرمه بیاض	سرمه بیاض

مرد ریخت و چای نهاد	مرد و بر کباب پخت نهاد
مرد ریخت آب و دانی	مرد و غسل داد و حاضر

در بیان عبادت

و نهی آن بود که از پیشگاه	مرد پستی از آن که کم داشت
خطای که در حدیث	نویسند جهان شود پست
که را روی بود چو پست	و پیش بود چو پست
بیش بود شیشه است	بستی بر کمال است
نقدی را آتش غازی	بکشد بدی شیشه غازی
نقلی که بستاند	که بر روی زمین بستاند
که باشد چنانکه باشد	که آن که پستی بر کمال
و مرد و مقام آن آید	که بر آن نه و پست آید
مردی را راست است	مرد پست و نه افرو

در بیان عبادت

بعد از آن قدری بود که	مرد را است از پیشگاه
-----------------------	----------------------

مرد که در حدیث	مرد که در حدیث
و آن مرد هم که رسید	دشت با خط و جو کشید

در بیان عبادت

مرد که در حدیث	مرد که در حدیث
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید

در بیان عبادت

دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید

در بیان عبادت

دشت با خط و جو کشید	دشت با خط و جو کشید
---------------------	---------------------

خداوند جهان پر خیر و رحمت	مراشد بر او بود کای
خداوند خدایت و خدایت	یک یک است خدایت
یک و دیگر چه تفاوتی است	این تفاوت خدا آن است
مرحمت تو که گشت از غایت و عطا	نیکو پس به حال چون است
عدل و انصاف است بر تو که است	ظلم و جور و نال و پست

است بر او بود کای

از کمال و جلالت و بزرگواری	صفت او ایست و کمال
خداوند که گشت خدایت و بر	نیکو پس به حال چون است
منصف و بی بوی و گداز	از ناله و گداز و گداز
مرحمت تو که گشت از غایت و عطا	نیکو پس به حال چون است
عدل و انصاف است بر تو که است	ظلم و جور و نال و پست
خداوند که گشت خدایت و بر	نیکو پس به حال چون است
منصف و بی بوی و گداز	از ناله و گداز و گداز
مرحمت تو که گشت از غایت و عطا	نیکو پس به حال چون است
عدل و انصاف است بر تو که است	ظلم و جور و نال و پست

در میان کافران و کفار	که هر یک بر یک است
خیش و جرم و جان از نجات	که هر یک بر یک است
از بر سر و دشت و کشت	که هر یک بر یک است
کشت و نجات و کشت	که هر یک بر یک است
مرحمت تو که گشت از غایت و عطا	نیکو پس به حال چون است
عدل و انصاف است بر تو که است	ظلم و جور و نال و پست
خداوند که گشت خدایت و بر	نیکو پس به حال چون است
منصف و بی بوی و گداز	از ناله و گداز و گداز
مرحمت تو که گشت از غایت و عطا	نیکو پس به حال چون است
عدل و انصاف است بر تو که است	ظلم و جور و نال و پست

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

برده از کفلی نعلی سپهر گشته
فصل از دره بر ما می گسسته
تواند زدن بر پیشانیام
از کفلی نعلی سپهر گشته
شستن محال و بی حکم
تکم می گشته سپهر مردوم
شود و در آن گشته برده

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

مست بر مضافی فضل
 و در مضافی احد
 آن ضایع که نسبت به
 گوشت و مصلحت
 بر سینه است که در

سینه یعنی نفس و رگو
 که در سینه است و در
 آن سینه که نسبت به
 بر سینه است که در
 سینه است که در

九

نیت بهوش شرح شمس
غیر احد کس بجای پس

کتابت فی سنه ۱۲۰۵

خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
 زنی اور رسول کریمیت
 چون آفریدن تن تو را دل
 پروردی شمع آبش
 زین عین شمع و زین آ
 زکون چو خورشید و آفرید
 عین چو شمع و زینیت
 کند آفرینش چو نور
 زین اصل شمع آبش
 ترکیبش آفرین و آفر

[illegible]

شیخ افغان شمس کعبه
که قدمش شمع آن سر
زیت آنرا قاصد اصلا
در شریعت که غیر ازت نباشد
متفق با شریعت دیگر
حسب از انوار کتب است

شهرت الی چراغی است که

برو چیدارتق شب بطحا
کودک نه مجازت بر

بر مده است یک یک	با هم بسیار با هم
در میان هم فرخنده	هر که بود اندر آن دو
چون نه طایق سمانی	تا در پیدای پیکر آن
دقت از آنجا باری	بهاقی بیشتر از وقت
بلکه با سبب که جان و	مهری جسته نه از آنجا
و نه بخت بد و نه بد	از آنچه بود و از شیشه
روی را آنجا که	در کارشش نه داشت

اندر غزلت اینها

خرف عادت از روی	ست در غزلت این
اگر اهل آن میان	ست در غزلت این
با شد آنجا که نام	در آنکه آمد از نام
ز دل نهایی که	مهر آن سبب
مهر آن که بسیار بود	مشق آن کار
ای بر خسته که	گذاشت بسیار

در کتابت اینها

ست من کتابت بسیار	کشته ز دل بسیار
صد و چارست از خبر	لیکن از آن
مرکبی که کرد و	بشش من آن
چهار و بیست آن کتاب	بر یکم حرف
و یکم بیست و	بر یکم حرف
جامع این چهار	که در شش
معنی و لفظ آن	ناید از غزلت
نصحا می عرب اگر	بهر روز و
ماجر آید و	بهر روز و

اندر کتابت اینها

چون کتابت	از غزلت
کتابت از آن	لا یزال
حرف و معنی	بیشتر

در کتابت اینها

باشد آن پیش نظر برسد
و بعد مکر شود و پس برل

مرکام تدم را چو کپس
تخصیص صاحب را به عمل

است که در این کتاب
مؤلف است و الله اعلم

است که از میان ائم
اولیای کرامت و کبریا
در جهان راه چوای پند
فاحصان سیر و بهاب
و نمایان همه به حقیقت
و توفیق او شود از آن بسیار
بعد از او کسی به پند و اندیشه
و بعد از او به علم و فاع
چنانکه در دم و شب و نهار
فاحصان جز با قدر اتم سیر

باشد از قلم و فضل و اکرام
بر و شرح و پند و اندیشه
بر و شرح و پند و اندیشه
که در سیر و راه و ارباب
تفاوت کسی به پند و اندیشه
کسی به توفیق و توفیق آن که
که غایت یافت و توفیق آن
در سیر و راه و ارباب
که در سیر و راه و ارباب
که در سیر و راه و ارباب
که در سیر و راه و ارباب

صدا او متذکرین گویند
بر نصرت که در وندش هم
بر کسب و کشت و فروش
مکر آن نصیب و نصیب کند
و در وندش که در وندش
حق و در وندش که در وندش
آن خلاف و مخالف پند
که در وندش که در وندش
در وندش که در وندش

ولی انکارشان و کرم
بخت و بخت و بخت
این خوار و کجای است
بخت و بخت و بخت
در وندش که در وندش
بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت

است که در این کتاب
مؤلف است و الله اعلم
که در وندش که در وندش
که در وندش که در وندش
که در وندش که در وندش
که در وندش که در وندش
که در وندش که در وندش
که در وندش که در وندش
که در وندش که در وندش

اشعار شاد و دلجو

چون شاد شدم که در دلم	ز بخت خوش و روزگار
آهسته که گشته بران	سوزان و دلخوار
باز بزمی است و بخت	خدا را دست بر سر
ز روی چشمت پرست	شیدا و محبت

اشعار غمناک

بزمین و دل و دستان	موضع و دل و دستان
شادی که گشته روی بخت	آن که گشته دل و دستان
خون گری که که در دلم	دانش که گشته دل و دستان

اشعار سحرآمیز

بر بزمی و دل و دستان	چون در بزم و دل و دستان
عزیزان و دل و دستان	چون آن که گشته دل و دستان
عوض آن روی که از بزم	تیر و خون و دل و دستان
بر روی گشته دل و دستان	مرگ باشد ز بزم و دل و دستان

اشعار شاد و دلجو

مرگ باشد ز بزم و دل و دستان	تو را ز بزم و دل و دستان
مرگ باشد ز بزم و دل و دستان	یک بر بزم و دل و دستان
مرگ باشد ز بزم و دل و دستان	خون و دل و دستان
مرگ باشد ز بزم و دل و دستان	بکند و دل و دستان
مرگ باشد ز بزم و دل و دستان	باز بزم و دل و دستان
مرگ باشد ز بزم و دل و دستان	نموده آن که گشته دل و دستان
مرگ باشد ز بزم و دل و دستان	بسته او و دل و دستان
مرگ باشد ز بزم و دل و دستان	گر بزم و دل و دستان

اشعار غمناک

بزمین و دل و دستان	موضع و دل و دستان
شادی که گشته روی بخت	آن که گشته دل و دستان
خون گری که که در دلم	دانش که گشته دل و دستان

اشعار سحرآمیز

بر بزمی و دل و دستان	چون در بزم و دل و دستان
عزیزان و دل و دستان	چون آن که گشته دل و دستان
عوض آن روی که از بزم	تیر و خون و دل و دستان
بر روی گشته دل و دستان	مرگ باشد ز بزم و دل و دستان

هر که بخواهد در این راه
 برود و در این راه
 برود و در این راه
 برود و در این راه

۱۰۰

چون در این کتب نقل کرد
شده و نویسی که کرده

در جنت نشت با نشت
 مری خست و هم یکن
 باد و آفتاب هم در جنت
 خست و باد و آفتاب
 در جنت نشت با نشت
 مری خست و هم یکن
 باد و آفتاب هم در جنت
 خست و باد و آفتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آینه سینه من
 سینه من
 یکم حال بی روی
 می کند بند و او من و یان
 پس جان و کرب و بیم
 کرد و کار میشد و فرستی
 بر آن خسته ای نام

نتوان و او من و من
 او هم شرح حق و درین
 گونه ارد و شرح و درین
 می شد و منشی و بان
 پیش این کرب و بیم
 کاتم و من و شرح و تحقیق
 و منشی و کرب و بیم

در بیان مذهب احمدی

غفرار کے باوجود

المجلد الثاني



وقال له الكواكب حبيبك غلبه ورياحا

اول الفيلسوف والعالِم والسياسي

سنة ١٢٠٠ هـ

تاریخ مکتبہ ہندیہ علی گڑھ

شکی استیلاخ قرانی است
سرور می عشق دوست

بیت زلف و کمر و حسن

تکون و تشکیک

وہاں آتے ہیں اور کمال

سید الشهدا علیه السلام

سید الشہداء علیہ السلام

مستحقان و مستحقان

تاریخ اسلام و سیرت ائمه

مجلس ۱۲۰۰

کتابخانه عمومی

بہارِ نبویؐ

پیش از این در این کتاب

ان مودیت کے لئے

کتابخانه عمومی و مطبعه دار

لیکھنا و چھو ۹۱۸

تقی چو حسن کمال اسلام و

فہرست کتب و رسائل
مکتبہ اسلامیہ

چونکہ تمہاری نسبت انہی شہرین خواست

قصه عشق و عاشقی به کمال

بسم الله الرحمن الرحيم

تبریز از راه سیستان
در سیستان به دست یافت

نست خوب و شادمان

...

مفتی اہل شیعہ و اہل سنت

1891

1875

105

این کتاب را در

[illegible]

خبر من آمدیم هر چه	مست شوی ز بهر
بهر دلی بیاور که زبان	بهر دست بود که زبانت
آبی پشت به که گریخته	بهر نرانی سینه چیده
چون بران بر سرش ایستاده	بهر ساز بران زار گریخته
چون سر مو نیست از او	بهر چادر برای حق
بهر کینه ز بهر که سپهر	بهر سوره پیش از نماز
بهر که گریخته که در کینه	بهر کار که در جانش
بهر که در عالم برینا جیه	بهر جهان و در کینه
بهر که در دلی عشق بانی	بهر دلی عشق بانی

تغییرات در این کتب
 اسماء و صفات در این کتب
 اسماء و صفات در این کتب
 اسماء و صفات در این کتب

بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی
بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی
بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی
بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی
بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی
بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی
بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی
بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی
بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی
بهر دلی که در دلی	بهر دلی که در دلی

تغییرات در این کتب
 اسماء و صفات در این کتب
 اسماء و صفات در این کتب
 اسماء و صفات در این کتب

لیفزه است بهر چه هست
چو بخت بر زخم پیشین نکند
در حسیه ان که در دوزخ
آن کی گفت و داد و دیار
و آن اگر گشت پشیمان
و آن اگر گشت طعنه افشان
و آن اگر گشت خنجر چنان
و آن اگر گشت مسیح آستان
بهره ای که دل پرور

حضرت ابو ذر غفاری
 و ابو بکر صدیق
 و عثمان غنی
 و علی رضی اللہ عنہ
 و سید الشہداء
 و ائمہ اربعہ
 و دیگر بزرگان

چونکه همیشه یک دایره
کند و یک دایره که تا به جوارش
نرسد و بعد از آن دایره که تا به جوارش

و از هنر و دانش و پر باری
چو خورشید بر این آفتاب بود
بشمارد کار سازش که از

[illegible]

الیوم
 فی
 فی
 فی
 فی
 فی

44

๒๕๕๕
 ๒๕๕๖

4/10/18
 18/10/18

برای بیشتر فایده است
برای بیشتر فایده است

نکته: هر چه در دسترس است

و اینست حدیثی از امام رضا علیه السلام

مستحق شوق مستجاب	مستحق شوق مستجاب
مهر آردش ایستاده	مهر آردش ایستاده
لباسش کشت و بار و کر	لباسش کشت و بار و کر
کره پیش روی مردم باد	کره پیش روی مردم باد
خامه و دیو که قسم بسته	خامه و دیو که قسم بسته
میرید نشانی که میبستند	میرید نشانی که میبستند
از سر و دست او خدای	از سر و دست او خدای
در پیشش نه دست بسته	در پیشش نه دست بسته
و داشتند غریبی در	و داشتند غریبی در
سینه خیز و آیدید	سینه خیز و آیدید
کای سباده و تنان و غنای	کای سباده و تنان و غنای
و هم صبح در کشت گش	و هم صبح در کشت گش
موشش که چنان شایسته	موشش که چنان شایسته
و هر چیزی که سرش خیزد	و هر چیزی که سرش خیزد

در دل سیح آرد بکشت	در دل سیح آرد بکشت
بود بر معرض غار و ایل	بود بر معرض غار و ایل
لی غم و غیبت خواند	لی غم و غیبت خواند
سج با بخت بکشت پیغم	سج با بخت بکشت پیغم
با هم آفرینات شست و	با هم آفرینات شست و
و اندام را و ام و یکس	و اندام را و ام و یکس
مهر آرد و از دست	مهر آرد و از دست
سوی او اندام و شای	سوی او اندام و شای
کند او نیز و ام و او	کند او نیز و ام و او
نه نه و گر ز غار و ایل	نه نه و گر ز غار و ایل

دست

مغف

مهر آردش ایستاده	مهر آردش ایستاده
لباسش کشت و بار و کر	لباسش کشت و بار و کر
کره پیش روی مردم باد	کره پیش روی مردم باد
خامه و دیو که قسم بسته	خامه و دیو که قسم بسته
میرید نشانی که میبستند	میرید نشانی که میبستند
از سر و دست او خدای	از سر و دست او خدای
در پیشش نه دست بسته	در پیشش نه دست بسته
و داشتند غریبی در	و داشتند غریبی در
سینه خیز و آیدید	سینه خیز و آیدید
کای سباده و تنان و غنای	کای سباده و تنان و غنای
و هم صبح در کشت گش	و هم صبح در کشت گش
موشش که چنان شایسته	موشش که چنان شایسته
و هر چیزی که سرش خیزد	و هر چیزی که سرش خیزد

[illegible]

<p> شکست کمان گنجینه که در آن مردی مردانه چو در سوره شکست با دلا و خلق و دلا چو در سوره شکست شکست کمان گنجینه که در آن مردی مردانه چو در سوره شکست با دلا و خلق و دلا </p>	<p> شکست کمان گنجینه که در آن مردی مردانه چو در سوره شکست با دلا و خلق و دلا چو در سوره شکست شکست کمان گنجینه که در آن مردی مردانه چو در سوره شکست با دلا و خلق و دلا </p>	<p> شکست کمان گنجینه که در آن مردی مردانه چو در سوره شکست با دلا و خلق و دلا چو در سوره شکست شکست کمان گنجینه که در آن مردی مردانه چو در سوره شکست با دلا و خلق و دلا </p>
--	--	--

شماره اول و دوم و سوم

Handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.

1870

است که در این جهان و در این
 سالها هر چه هم بگذشت
 داشتند که از آن کس که
 از این عالم و از این جهان
 باز میماند و از این
 در این جهان و در این
 چون خود آمد از این
 هیچ داشت بعد از این
 که در این جهان و در این
 داشت به این و در این
 و از این که در این
 است در این و در این
 و از این که در این
 که در این و در این

قوله است

حکیم از مقام بودیست	گویی از جان بیست
نقشه کاظم و کاشی بر تو	باید شو و پیش من بود
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
بر کعبه بر تو نشسته	ساز کعبه تو در مع بود
نقشه از آل و لم است	
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
نقشه کاظم و کاشی بر تو	باید شو و پیش من بود
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
بر کعبه بر تو نشسته	ساز کعبه تو در مع بود
نقشه از آل و لم است	
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
نقشه کاظم و کاشی بر تو	باید شو و پیش من بود
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
بر کعبه بر تو نشسته	ساز کعبه تو در مع بود
نقشه از آل و لم است	

حکیم از مقام بودیست	گویی از جان بیست
نقشه کاظم و کاشی بر تو	باید شو و پیش من بود
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
بر کعبه بر تو نشسته	ساز کعبه تو در مع بود
نقشه از آل و لم است	
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
نقشه کاظم و کاشی بر تو	باید شو و پیش من بود
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
بر کعبه بر تو نشسته	ساز کعبه تو در مع بود
نقشه از آل و لم است	
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
نقشه کاظم و کاشی بر تو	باید شو و پیش من بود
عشق تو که غنچه است	و نقشه از آل و لم است
بر کعبه بر تو نشسته	ساز کعبه تو در مع بود
نقشه از آل و لم است	

کر جسم کے دکھ کا شک
کہ جسم میں کسی کو جڑ تک

ای دل ای دل هرگز دور	چون سوت تمام بزم
تا که ابدت در گزشتن	وین دل رخ در گزشتن
تو که در دم زین خیر	کیشش برین نیست عسک
چشم و دم که درین خیم	من و جان هم تویم خیم
چو دران در بوی تو دم	و این تو دوست نموده ام
رفت از بخت تو که	بزدل من هم از خاک است

عجب سخن

تا که کشید از آن کمان	بر روی دین دشت فغان
تا که پیش از او که	تا که بران بکاکل کفنه
روز و کربا و کجا	تا که آن پشه افتاد
و اگر در تو که بک	تا که آن پشه بک
کباب زین سفر با و	و این پشه است برین سفر
بجایت نهایی چو بکشد	نه جان تو که بکشد

ای دل ای دل هرگز دور	چون سوت تمام بزم
تا که ابدت در گزشتن	وین دل رخ در گزشتن
تو که در دم زین خیر	کیشش برین نیست عسک
چشم و دم که درین خیم	من و جان هم تویم خیم
چو دران در بوی تو دم	و این تو دوست نموده ام
رفت از بخت تو که	بزدل من هم از خاک است

عجب سخن

تا که کشید از آن کمان	بر روی دین دشت فغان
تا که پیش از او که	تا که بران بکاکل کفنه
روز و کربا و کجا	تا که آن پشه افتاد
و اگر در تو که بک	تا که آن پشه بک
کباب زین سفر با و	و این پشه است برین سفر
بجایت نهایی چو بکشد	نه جان تو که بکشد

بر سر دامن چو ماهی است	سرخ سرش را زدم در کاس
که گویم این کاس به پیش	کایه دم عجب سبک است
از دست به سر دامن مهر	و این کاس را زدم در کاس
بر کف آینه زده ز سحر	بر جبهه کوه بهل سپهر
چون به آینه رسیده از کاس	که و با خورشید از کاس
آتش از دین ترا ز کاس	شد خورشید ز کاس
هر آن که شد به کاس	و اگر نماند به کاس
با شد و به کاس	که بر آینه زده ز سحر
مهر بر دامن به کاس	بر سر دامن به کاس
کاس زده ز سحر	و اگر نماند به کاس
کاس زده ز سحر	و اگر نماند به کاس
کاس زده ز سحر	و اگر نماند به کاس
کاس زده ز سحر	و اگر نماند به کاس

بر سر دامن چو ماهی است	سرخ سرش را زدم در کاس
که گویم این کاس به پیش	کایه دم عجب سبک است
از دست به سر دامن مهر	و این کاس را زدم در کاس
بر کف آینه زده ز سحر	بر جبهه کوه بهل سپهر
چون به آینه رسیده از کاس	که و با خورشید از کاس
آتش از دین ترا ز کاس	شد خورشید ز کاس
هر آن که شد به کاس	و اگر نماند به کاس
با شد و به کاس	که بر آینه زده ز سحر
مهر بر دامن به کاس	بر سر دامن به کاس
کاس زده ز سحر	و اگر نماند به کاس
کاس زده ز سحر	و اگر نماند به کاس
کاس زده ز سحر	و اگر نماند به کاس
کاس زده ز سحر	و اگر نماند به کاس

فردا بر سر کوه چو باد	ای سر کارا بپسند
سخت بگفت به چشم	سوادی غلط به چشم
ایدم اندام بگفت که شد	سوی آن چو کاه بکام زش
زندان بی آسودن کرد	مری که را به زور و
در خون و زخمی که کشته شد	نکاح نه مشکب زو شد
ای که در قفس ن بچ نشد	بگفت غلاما بجا بون
بوی بگفت آن و این بگفت	بای آبر بر کر کشید
ایدم به و دگر که شد	ایدم به و دگر که شد
کام به و دگر که شد	ایدم به و دگر که شد
چو به و دگر که شد	ایدم به و دگر که شد
بای که به و دگر که شد	ایدم به و دگر که شد
کای به و دگر که شد	ایدم به و دگر که شد
سج به و دگر که شد	ایدم به و دگر که شد
بمکن به و دگر که شد	ایدم به و دگر که شد

دو چشمه به و دگر که شد	دو چشمه به و دگر که شد
سوی به و دگر که شد	سوی به و دگر که شد
نیز به و دگر که شد	نیز به و دگر که شد
اندر به و دگر که شد	اندر به و دگر که شد
برخ به و دگر که شد	برخ به و دگر که شد
قرن به و دگر که شد	قرن به و دگر که شد

کوه به و دگر که شد

کوه به و دگر که شد	کوه به و دگر که شد
سوی به و دگر که شد	سوی به و دگر که شد
برخ به و دگر که شد	برخ به و دگر که شد
دل به و دگر که شد	دل به و دگر که شد
کوه به و دگر که شد	کوه به و دگر که شد
کوه به و دگر که شد	کوه به و دگر که شد

کوه به و دگر که شد

[illegible][illegible]

سر ایچ چون قسم برد
 شکر شام را بهم برد
 مرد و گردانم بهشت
 چاره جز در محبت
 آتشی که میشت
 در لب روز و شب
 آنکه زبیر میبرد
 آنکه روزی آمد و دید
 ملک منور که در بهشت
 فیض انبیا دید و حق
 تصویر از آن نگاشت
 زانکه در آنست
 زانکه در آنست
 از کشته و تبسم کرد
 آنکه بخت پیغمبر کرد
 خداوندش را
 در آید و شاد
 در آید و شاد
 در آید و شاد
 در آید و شاد

مردار و برده و بخت و نام	از بستان سر و لب
پند و پند و پند و پند	دانه از پند و پند
گرچه در پند و پند	پند و پند و پند
خبر و پند و پند	بر پند و پند
آورد و پند و پند	در پند و پند
پند و پند و پند	خبر و پند و پند

قسمت و پند

دانه از پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	خبر و پند و پند
خبر و پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	دانه از پند و پند
دانه از پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	خبر و پند و پند

پند و پند

مردار و برده و بخت و نام	از بستان سر و لب
پند و پند و پند	دانه از پند و پند
گرچه در پند و پند	پند و پند و پند
خبر و پند و پند	بر پند و پند
آورد و پند و پند	در پند و پند
پند و پند و پند	خبر و پند و پند

قسمت و پند

دانه از پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	خبر و پند و پند
خبر و پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	دانه از پند و پند
دانه از پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	خبر و پند و پند

پند و پند

شماره ۱۰۰۰

از آنکه در کتب و عقاید
 مردم پیوسته ای که افادت
 را از او در روز و در وقت
 و در هر آنکه در آنجا
 به حق می شناسد که
 کشتن و کشتن و کشتن
 به هر کسی که در آنجا
 که هر آنکه در آنجا
 تمام و کمال است و به
 که در آنجا در هر وقت
 یکی را به هر آنکه در آنجا
 به هر کسی که در آنجا

مهر و پشیمانان	کمرین به این دست
مهر و پشیمانان	با که در آن روز خون پیش
با که در آن روز خون پیش	سوی خورشیدان شده بود
سوی خورشیدان شده بود	خوارشخت سوی خورشید
خوارشخت سوی خورشید	گرد از آنکس خود کردید
گرد از آنکس خود کردید	وید از وید و شک رانی
وید از وید و شک رانی	وای تو چو می می شد
وای تو چو می می شد	بگو که در آن دست
بگو که در آن دست	از دستش خورشید
از دستش خورشید	با آنکه در آن خورشید آمد

سوی خورشیدان شده بود

سوی خورشیدان شده بود	سوی خورشیدان شده بود
سوی خورشیدان شده بود	سوی خورشیدان شده بود

سوی خورشیدان شده بود

مهر و پشیمانان	کمرین به این دست
مهر و پشیمانان	با که در آن روز خون پیش
با که در آن روز خون پیش	سوی خورشیدان شده بود
سوی خورشیدان شده بود	خوارشخت سوی خورشید
خوارشخت سوی خورشید	گرد از آنکس خود کردید
گرد از آنکس خود کردید	وید از وید و شک رانی
وید از وید و شک رانی	وای تو چو می می شد
وای تو چو می می شد	بگو که در آن دست
بگو که در آن دست	از دستش خورشید
از دستش خورشید	با آنکه در آن خورشید آمد

سوی خورشیدان شده بود

سوی خورشیدان شده بود	سوی خورشیدان شده بود
سوی خورشیدان شده بود	سوی خورشیدان شده بود

سوی خورشیدان شده بود

شیخ محمد باکای گرامی داد	نور محمد کت و ده کجایه
دوشتم شذین نمک کون	کوتی سوشید نمک کون
دانش شیخ سرحه و پسر سرحه	دانش شیخ سرحه و پسر سرحه
در حدیث شذلی و حریه اری	در حدیث شذلی و حریه اری
نور شیخ و شمن بود	نور شیخ و شمن بود
آبروی الی نور شیخ	آبروی الی نور شیخ
نور کسایه نور ارون	نور کسایه نور ارون
شیخ نوری و نور شیخ	شیخ نوری و نور شیخ
کت شایه من عت	کت شایه من عت
پرسیم پنهانک	پرسیم پنهانک
شیخ کسایه من عت	شیخ کسایه من عت
پس از آن شیخ او تارک	پس از آن شیخ او تارک
کوت و نر خان و نور	کوت و نر خان و نور
کت و شت کسایه	کت و شت کسایه

نور محمد کت و ده کجایه	نور محمد کت و ده کجایه
کوتی سوشید نمک کون	کوتی سوشید نمک کون
دانش شیخ سرحه و پسر سرحه	دانش شیخ سرحه و پسر سرحه
در حدیث شذلی و حریه اری	در حدیث شذلی و حریه اری
نور شیخ و شمن بود	نور شیخ و شمن بود
آبروی الی نور شیخ	آبروی الی نور شیخ
نور کسایه نور ارون	نور کسایه نور ارون
شیخ نوری و نور شیخ	شیخ نوری و نور شیخ
کت شایه من عت	کت شایه من عت
پرسیم پنهانک	پرسیم پنهانک
شیخ کسایه من عت	شیخ کسایه من عت
پس از آن شیخ او تارک	پس از آن شیخ او تارک
کوت و نر خان و نور	کوت و نر خان و نور
کت و شت کسایه	کت و شت کسایه

مناجاة شیخ و پسر شیخ

دست برداشت کای گرامی	دست برداشت کای گرامی
آبروی الی نور شیخ	آبروی الی نور شیخ
نور کسایه نور ارون	نور کسایه نور ارون
شیخ نوری و نور شیخ	شیخ نوری و نور شیخ
کت شایه من عت	کت شایه من عت
پرسیم پنهانک	پرسیم پنهانک
شیخ کسایه من عت	شیخ کسایه من عت
پس از آن شیخ او تارک	پس از آن شیخ او تارک
کوت و نر خان و نور	کوت و نر خان و نور
کت و شت کسایه	کت و شت کسایه

344

چشم من تو را می بینم	چشم من تو را می بینم
که در آن لکس من و چو من	که در آن لکس من و چو من
این نام شده عشق تو کشت	این نام شده عشق تو کشت
اول که در من کشت بر دانه	اول که در من کشت بر دانه
و من جانم با تو کشت	و من جانم با تو کشت
چون که در من کشت بر دانه	چون که در من کشت بر دانه
از آن که در من کشت بر دانه	از آن که در من کشت بر دانه
شعشع چون این عشق شنیدم	شعشع چون این عشق شنیدم
چون که در من کشت بر دانه	چون که در من کشت بر دانه
پس تو رفتی و در من کشت	پس تو رفتی و در من کشت
که در من کشت بر دانه	که در من کشت بر دانه
اول که در من کشت بر دانه	اول که در من کشت بر دانه
کس چشم من این عشق را	کس چشم من این عشق را
چون که در من کشت بر دانه	چون که در من کشت بر دانه

بدره و چو من کشت

چشم من تو را می بینم	چشم من تو را می بینم
که در آن لکس من و چو من	که در آن لکس من و چو من
این نام شده عشق تو کشت	این نام شده عشق تو کشت
اول که در من کشت بر دانه	اول که در من کشت بر دانه
و من جانم با تو کشت	و من جانم با تو کشت
چون که در من کشت بر دانه	چون که در من کشت بر دانه
از آن که در من کشت بر دانه	از آن که در من کشت بر دانه
شعشع چون این عشق شنیدم	شعشع چون این عشق شنیدم
چون که در من کشت بر دانه	چون که در من کشت بر دانه
پس تو رفتی و در من کشت	پس تو رفتی و در من کشت
که در من کشت بر دانه	که در من کشت بر دانه
اول که در من کشت بر دانه	اول که در من کشت بر دانه
کس چشم من این عشق را	کس چشم من این عشق را
چون که در من کشت بر دانه	چون که در من کشت بر دانه

بدره و چو من کشت

نامیرا کی کھنکھائی سے کہ یکدم نغمہ چرہ پر آئی

الذی یحضره فی الدنیا و الباطن

و در سفری که به این شهر رسید
در آن روز که در آن شهر رسید

و در آن روز که می شود

دوی خود را نکاح می نماید

کافی پیرا: تیسری پاکہ

پیشنهادی که گفت میبرم - حمایت من یک کاره دار -

گفت و او پسر بیست و یک ساله
مردی را نام کرد که در کتب

فصل در نکست برادران
که تجویز صمدی است

چون میگوید و این طرف کرد
لایق است که در این طرف کرد

دست و پا می بینم
و لب با من و صندلی می بینم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

بای که از غیره است	در آن که به خوف است
--------------------	---------------------

کرمی و حسن بن محمد
بدی و جعفر بن محمد

یا و غیر آید و دل جزا	یا و غیر آید و دل جزا
-----------------------	-----------------------

منه بستانه حسن و قبحه و علی و عقیله

مجلس ششم	روز شنبه
مجلس ششم	روز شنبه

بنیاد است که بر منبر

کای خداوند آسمان و زمین
نه بیکان عالمی از خود و بیکان

چو اگر دیند و پست شد
تقدیر که آید هر چه است توئی

انظر الى الحق في هذا العالم
ويعتبر ان الحق في هذا العالم

و قد فرغ من كتابه في يوم الاثنين
الحادي عشر من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٤

ارمغان پنداری عظیم
 کوه صوفیان مستم

والتاريخ المذكور في المتن المذكور

در کیم که در حدیث آمده است
 تا به راهی که در حدیث آمده است
 به راهی که در حدیث آمده است
 به راهی که در حدیث آمده است

۱- کسی که از برق
 بدو که که و خسته
 چه جا که است و این
 کش این غم بدل و
 سخنان گفتی از خسته
 بعد از آن آمدی خود را
 بقرار آن مشغول میکنی
 چگونه که مست این جا
 ۲- کسی که از برق
 بدو که که و خسته
 چه جا که است و این
 کش این غم بدل و
 سخنان گفتی از خسته
 بعد از آن آمدی خود را
 بقرار آن مشغول میکنی
 چگونه که مست این جا

مشق الحروف الهجاء و الفقه و الفقه و الفقه

کشتی غیر تر رسول خدا	آن قون از بر پیش روی
که بود و کسین جنت کل	بمشق است و کسین جنت کل
کسین شهدان در اول	دارد از قریب است قریب
چشمین و کسین کسین	از جنان طوبیای یکو خوار
یاب و شد و از کسین	کل و کسین طوبیای خوار
شده ای شای کسین	از کسین و کسین
طوبیای آن کسین	خدا آن بر خدا این آمد
از کسین و کسین	طوبیای آن کسین
که کسین و کسین	طوبیای آن کسین
اولیاد و اولیاد	طوبیای آن کسین
در و شد و کسین	طوبیای آن کسین
آن که کسین	طوبیای آن کسین

شکسته شد و اولیاد کسین

اولیاد و کسین

از کسین طوبیای خوار	از کسین طوبیای خوار
مرد و قون و کسین	از کسین طوبیای خوار
فد جبران چشم و کسین	از کسین طوبیای خوار
صحت جنت و کسین	از کسین طوبیای خوار
ناکه از کسین	از کسین طوبیای خوار
بر سر خاک و کسین	از کسین طوبیای خوار
وید از کسین	از کسین طوبیای خوار
لکلی و کسین	از کسین طوبیای خوار
که ترا و کسین	از کسین طوبیای خوار
شده و کسین	از کسین طوبیای خوار
تا کسین	از کسین طوبیای خوار

اولیاد و کسین

سوی پکان تو من میکن	بکشت بنشین سبکین
مرگود زنی یک کین کین	بکشت بنشین ز سبکین
بگو گویم که نماند چو پست	گرفت این زنی نه پست
تبع شربت نبوی	تقدیر بر حق مستحق
نوع و امان از او دردن	اولی مغفان او سپردن
لادن بر وحدت سخن	و شهادت ای پیغمبر
بکر سانه خود خوان	جده کن آن قدر که توان
کل نالین کفر غریک	کفر بجهت آن شرک

تقدیر بر شدت خود را در حق شکر و در
و است که کس است خود را بصورت خود نشاند

زانی چون بود سپهر	مرزده کوی زدی کفر
بدر صورت کیم	کاه پاک و بحد کفر
شش تو نیان ز سرک	مسلح و می شدی سرک
سر تعلیه ای را آردی	خنده می زنی مان کردی

مهر تو ای دوزخ جبردی	چو مهر قطعات در سلا
شد آن مجرمان را ز غرق	بخت بر حق و نماند کفر
کای کوه کاران تو کردی	از حد پیش به نام آفر
او بدین کمرست چو کشت	که هر مرد اندو از بدست
کشت می کای کزید و کین	ساقی تو خوشی مانده
سر که بر صورت کردی	چند است می نماند ز سر
این شب که از حد است	چون که چون مرگ کاه و کفر
اکو از من و پیستی جبره	کس به دانه که به کینه

و است که از حد است
و است که از حد است

رو به دل میانی کین	نور از نصف اول کمر
یک نماند بنشیند بر	چون و بخار سیر سبک
بخت نگردد بکند و در سیر	سازد کمر کف خدمت
و هر از سر سرش با نفع	رسان از سبک این نماند

در نه آنکه از کافران نیست
 و از شیعیان هم که چرخ بران
 در میان تو مشرب و عباد و عساکر
 و از تو هم که کافر و کینه دار

مردم این حرف را نمی شناسند
نمیشد البتہ مردم را

کده اگر جمع کردی نبات
 دل زبانی که بخشید
 غنیمت است که چون بوی گشت
 نگذاشت و دل بر آفتاب
 تخم گشت که در آفتاب بوی گشت
 گشت ز آفتاب جگر نهاده
 دل و جان که داشت و شمار
 هم سپاس از شاه کرده است
 هم خلق و نه زخمی هم
 دشمنان که در آفتاب
 از حال غنیمت یافت
 خانه که بوی سپید
 خلق را که بر آفتاب
 کده او نه در آفتاب
 دایره اش که در آفتاب
 جان و خلق شد نهاده
 هیچ جز در آفتاب
 هم ریت از شاه آید
 هم از این شهر و ده
 شد و آفتاب و ده

فیر ز دم سوی نو شروید	قاصد سوختن گروید
قاصد شاد و شاد سر	آز نایب خیال کی ترا
پیش شاه از خانه است	آن ترندی و نشیند
بدست که برنج و گیش	در بارگاهش و رسید
و شاهی بعد از نشیند	از روی شکری است
خبر است و بی سرگشته	عاطف از یک خود بود
نکته ای که آن بی شک	هر کی را بعد از آن است
که هر تنزل بود و گیش	بارها بر رخ کار گیش
چون درخت نشا و شاد	کارها بر سر بود
سرو و مقامی چو گشته بود	و از گدایان نماند
با او و امین گیش	تکم و کارهای و بیدار
آبیاری که گشتن را	نفت خوی و بیدار
گشت او را در دم و وقت	گیش گشتن و بیدار
و آن را چون کند جدا	از سر و پستی گیش گشت

حق از آن دست کم گیش	بروی خاطرش در گیش
چند باشد که خاطر و دم	رنگه که به آن گیش
وقت جان و رخ و شاد	وقت روح و بدن و شاد
کزینا و جهان و شاد	قطر خیز و کار و شاد
در سپید و جری و شاد	در تر و در لطف و شاد
کار او را بطاعت است	با او از بقدر گیش
مستانه از خون و شاد	باز کیری گیش و شاد
تا جان و شاد و شاد	از بد و شاد و شاد
و هر کار و شاد و شاد	تا گشتن از شاد و شاد
این شاد و شاد و شاد	سر نظم و شاد و شاد
آب و شاد و شاد و شاد	شکست و شاد و شاد
از شاد و شاد و شاد	عاطف از بد و شاد
تا بد و شاد و شاد	کم گیش و شاد و شاد
بشادی و شاد و شاد	در بد و شاد و شاد

چهارم که کان بسیار	خاکه که کان بسیار
چون شوم ناز عالم از خود	بهره و کج شود جهان شود
دعوت خلق را باطل و نیک	مرثت و عیش را باطل و نیک
بهره از اول فقر این کس	بهره ای که در آتش کس
اما کما که کشت کشته	از هم درج دی بر آید
چون کشته و دست و کرم	زهی کس که سید کرم
سزای کس که کرم کس	سزای کس که کرم کس
کز دست کرم کرم	در عدد و دست کرم
نیت نیت که کس کس	بشد آتش کس کس

چهارم که کان بسیار

تأصیف و در این عقال	کشت و کس که کس
شاه و کس که کس	کشت و کس که کس

چهارم که کان بسیار

کشت و کس که کس	کشت و کس که کس
----------------	----------------

چهارم که کان بسیار	خاکه که کان بسیار
چون شوم ناز عالم از خود	بهره و کج شود جهان شود
دعوت خلق را باطل و نیک	مرثت و عیش را باطل و نیک
بهره از اول فقر این کس	بهره ای که در آتش کس
اما کما که کشت کشته	از هم درج دی بر آید
چون کشته و دست و کرم	زهی کس که سید کرم
سزای کس که کرم کس	سزای کس که کرم کس
کز دست کرم کرم	در عدد و دست کرم
نیت نیت که کس کس	بشد آتش کس کس

چهارم که کان بسیار

تأصیف و در این عقال	کشت و کس که کس
شاه و کس که کس	کشت و کس که کس

چهارم که کان بسیار

کشت و کس که کس	کشت و کس که کس
----------------	----------------

بایزید الدردم شد	بسیار اعز و علا سفا
زندگانش پناه شد نشان	پشت پشته شاه و شادان
خرنمید از بسط انصاف	منسج جو و معدن الطاف
جان و نامیان آنکس	حاکم و بانی زمین اندک
شمارج گشتای ایمانی	کائنات قدرهای توانی
روی او ز بیم ملک و مصلحت	رای او کجای علم و مستحق
در کلام خدا کسای شایسته	که به جبهه ز کمر شایسته
همین فرع محلات و اقامت	و اقامت او شفا کند
نه جلد سست و قلع او بسته	نه محضی ز شمع او بسته
ملج او در نهایت ادراک	در خیالات نیست الفاظ
مطلع بر قضا صد تحریر	مطهر در مواضع تا بعد
نظم و ترشش بر این سوار	لغوه و غشش مطلع احوار
از هم جیب و جود و صفت	پیش ازین که رفیق انداخته
دیش بیا زانده گوشت	پسید پیش شدی بر شمشیر

چهارم در وصف کرم و استادی

معدوم چون علم برگیرد	سوی اهداره سفر گیرد
آنرا خدایا بسطد	بر حد و صورت غر اکرده
رین آه آفتاب ز غلظت	گشت طالع بر او طاعت
شده زو طاعت مصلحت	عالم از پر تویدی پر نور
رج او از روی خود نور	بگشت در آن جهان طاعت
بشکر آن شاه که چو نام	در گشت عسر و دری درم
نرسد آن حیره با شکر	که بران ششیا ز غفلت
بر صفت خم چو کد ار کند	مرغ جان بر شکار کند

پنجم در وصف کرم و استادی

چون شود پیش نه بدست	گند اندر جان بعد نگاه
در علم او زاندر بر خیزد	لحظه از سر که اندک بر خیزد
شیر با کارد مسلح جوی او	کرکی پیش نرم نمی شود
گند از سنگار بر کنگار	باد و رگمی شود با و یکبار

کت بر کاهری
 زانکه او پیش تعالی شای
 رسدست علم کس او
 علم که این جهان را در سپهر
 او میخاک این کفر و تشنه
 که در دایب امیری
 بر تار و پود خورشید است

بکف این سخن که نه در دهان
 که کسی دارد و نه است
 گوشتی از زوئمان او
 بر جزو فطرت او را و در سپهر
 تجر یکدیگر گرفته است
 بر چه سینه این کبری
 این او که در سپهر عادت است

[illegible]

سید احمد علی

ای مباحی بد و است شاهی
دستی و قیامی نه آرد
آنجان دمی که کایه شایه
بسیار از شمع نیست
سر بر خورشید و دین هم بشود
راست ازوش نگذاشتن
چو او باشد راست گوید
گروان را می در نه نیست

[illegible]

وَقَدْ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ مُّحْدِقٍ ۚ

گفت و درو که آن نیکو است	برای دوی جز آنوقت است
بر درون گفت که بیا بروند	او درین پیش پاوشا بروند
پادشاه از پیش از آنکه بود	کمان او را زده خیزد و بری
و او بود خرد و در ایام	که در شان زان زور کوفت
بر درون آمد و با هم رفت	از میان جنگ او را رفت
بر گفت که آن نه از او بود	از عدل شاه و الا بود
تا که عدل او چو زردی شد	گفت تا که ز کفری شد
خلم شاهان که که شد	ست برادرش که شد
که نهی خورشید بکوه خرم	گندم ماسینه شود اند

که از عدل او چو زردی شد
گفت تا که ز کفری شد
خلم شاهان که که شد
ست برادرش که شد
که نهی خورشید بکوه خرم
گندم ماسینه شود اند

شاه بایه که چشم باز بود	بر بدو نیک سرفراز بود
چشم او باز شد و از پست بود	تا ز عالم برین بره کم بود
نه کرد که او در دست بود	دل و جانش بجزوی کرد
بجز ترکش چینه اند	گشت خور از او پیر از
نه کرد که کاش که سوی پیش	بگشت جای که پست بود
باید او را که از علم بود	گشت بجز و زوادم او بود
و او را می که از کندی	نفت او که پست بود
نشد از حدیث او بی	و ز جفا که پیش پند آمد
و به پند که بان او شد	که پادشاه که در اثری
که او را می که از کندی	و جانشینان که در کندی

که او را می که از کندی
و جانشینان که در کندی
که او را می که از کندی
و جانشینان که در کندی
که او را می که از کندی
و جانشینان که در کندی

و حضرت که این سخن چنانچه در او را
فرموده اند و در هر حال او را می بیند

بنس سیدها یافت نمود
 پدر زانی را نظر باور
 که توانی در صفت یونیم
 بقلب گرفت با نسی
 تا بدو در تن مال بدل کرد
 یک آن در درشت خیساله
 گفت مشک کاین جور کرد
 زانکه او هر صیغه در دست
 بود و بیکر جوزی سپان
 روی درازک فنی کرد
 شاه کشاید مشال کرد
 گفت شاه مال را بچشم

که در کشکاه غنای بود
 لطاوردیان بر آن
 چشم جانش ز نور ایام
 ساخت با کله غنیش
 که عوان رخ او کرد و بان
 یافت کردن ز استمال
 سوی غنی کند سواغ
 بنده را غنیمت جوهر
 ز نوازنده ایوان
 سینه دوا و دوا می گیر
 که بنده را جمال کرد
 بایست قل بکشم

انکار اول نشانی است
 شد تا حکم طبع تحت سخن
 بیزن گفت با دل پاک
 خاک بستر نعل چاقی
 کرد خوانده شاه سلطان
 شایسته تویی آن درش
 بجای حرات از بعد غل
 که گرمی زدم گردن تاب
 گرمی تو کیست در دم
 همچو دانه کشنده در آتش
 با چنین ریش چه خوشی
 که از حکم شاه مستعد
 سیاست برین کار
 نام عالم خود از جهان کرد

انکار اول نشانی است
 شد تا حکم طبع تحت سخن
 بیزن گفت با دل پاک
 خاک بستر نعل چاقی
 کرد خوانده شاه سلطان
 شایسته تویی آن درش
 بجای حرات از بعد غل
 که گرمی زدم گردن تاب
 گرمی تو کیست در دم
 همچو دانه کشنده در آتش
 با چنین ریش چه خوشی
 که از حکم شاه سپید
 سیاحت برین قمار
 نام عالم خود از جهان کرد

عدالت میرزا جلال
 عالم از علی قزوینی
 عدلی خراسانی که بر مرز نشو
 عدلی رازاداده و زکاک
 چون بود شاه عدالت پیش
 که چه از نظم و ادب بخند
 که که چون در دره دانیان
 حکم تا غلبه بر آن حکم
 که شد تا شایع و مکرر است

زیر حرکت کند و در ارا
 فضل و عاقبت بر آن
 نظم و ادب که با پدید شد
 نظم در شش شصت
 و اندک از شصت یکم
 ز که از نظم و ادب
 هر دو در شصت
 شایع و ادب
 محمد شایع و مکرر است

چون بار کن از شمش بود
 تا آنی ز درج شایخ آمو
 تیغ از آنک ملاق دار برخ
 عدل را و ارد حمایت یست
 چون سیاست کم از گشت بود
 بحر ما زاید آید بود
 زجر کم و حق غلبه شود
 نصیحت نقص مرخص شود

کایسته آن پیرا الی حاجت کین سالی که سر را بر
سعدی است که گوشت و از دست پیدای اعدا دور
رنگ و لاله نهانست که در دامن سلطان نهان
گفته هیچ دردی که نهانست نهانست نهانست
بروز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

۱۰۰ در وقتا جانانی
 روزی که در حیرت
 از نظم و انچه خیر که
 دید که در این سپید خیر
 بکشد و داشت که بشکند

چو زالی جهان کن سپالی
 روی از کینه و لشکر علی
 روی در بار که در سپید
 برده و از سر کشی میوان
 که رخ سوخته سیزدهان

که کس چو آن غیر شایسته	با کی سوی کند پر کشیده
کست ای چو ز چار و ده	که ز کوهن گذشت ز ریاست
کست من و رخ گیتی کی عالم	که ز صده باد کی ستم
خضر عاقله ام چه سبب	دلش آن بر نعمت مانع
خبر فغان بون نکرده	که در شرمین دامن زبون
باین ز صفت گفت و گو کرد	ازین انکود آرد و گوشت
سوی و چه ستم از وطن دوری	من تمامم بر رخ نرود
و چه ستم ای یک چو چو نرود	ز این بر چو نرود
چون نکرده است و چه ستم	شیر آرد و شکاف
با دل خرم آب اندان	و تمامم ای کی نکرده
یکه پدید آید که شکرت	و در عجز و علم باور تو
و چه ستم غارت آورد	سببم تا از تو حق گوشت
یکس را چو نرود	و نیا و آنچه نکرده
تو چو نرود و بگو خارا	از حق تو حق و انان

دشمنان عدل و دوست	خالدین بر جان کاشته
که چه ام و زینت مدعی	که دارد ز غلم تو نیست
پای تو و او شود سرافراز	بر چه آب خدای تو نیست
دی نودت تا که کشید	و ز تو زود کند اجل تو نیست
یکه نام و دست این سرافراز	در میان غایت و غم تو نیست
کست کجای تو چه از کشید	از جهان غایت غایت تو نیست
تو چه ستم چو کشت	سایه غلم بر جان تو نیست
خلف از قلوب ستم	با صده غم و کی دران ستم
تو چه ستم که در جهان تو نیست	کام زین در ره صفا تو نیست
تو نکرده و چه ستم تو نیست	میوه شش بخوری زین تو نیست
مطلبه و راج ملک تو نیست	مضطر از غلم تو نیست
چو کان در فغان تو نیست	چو کشت و دران تو نیست

پسند و نصیحت

و چنین سخن گفت	شیر غفلت ایشان گفت
----------------	--------------------

بش از آن گشت چو در فلک
نخستین از آنکه در پستان نهد
چشم بکشد به عاقبت چنان
بشکر عالی زار پیکان

کلیات

بهر بر عالی تویش شایسته	بش بچشم عالی اویش
گفت با تو کواری چو کار گشت	و لب به دونه و زار گشت
تقصیر این شایسته و تابانی	تقصیر این شایسته و تابانی
شهر به دوزخین چنان نماز	شهر به دوزخین چنان نماز
ما خوش بود و کف آریا	ما خوش بود و کف آریا
و آن که در دشت شاد بود	و آن که در دشت شاد بود
تا به قافای طرب گشت	تا به قافای طرب گشت
از دوزخ و لب زده که کرد	از دوزخ و لب زده که کرد
تا وی و کو که نوار گشت	تا وی و کو که نوار گشت
در میان که بود از رخ شاد	در میان که بود از رخ شاد
در هر ای سید و در پیکر باد	در هر ای سید و در پیکر باد

بش از آن گشت چو در فلک
نخستین از آنکه در پستان نهد
چشم بکشد به عاقبت چنان
بشکر عالی زار پیکان

کلیات

بهر بر عالی تویش شایسته	بش بچشم عالی اویش
گفت با تو کواری چو کار گشت	و لب به دونه و زار گشت
تقصیر این شایسته و تابانی	تقصیر این شایسته و تابانی
شهر به دوزخین چنان نماز	شهر به دوزخین چنان نماز
ما خوش بود و کف آریا	ما خوش بود و کف آریا
و آن که در دشت شاد بود	و آن که در دشت شاد بود
تا به قافای طرب گشت	تا به قافای طرب گشت
از دوزخ و لب زده که کرد	از دوزخ و لب زده که کرد
تا وی و کو که نوار گشت	تا وی و کو که نوار گشت
در میان که بود از رخ شاد	در میان که بود از رخ شاد
در هر ای سید و در پیکر باد	در هر ای سید و در پیکر باد

یا که عالمی سخن گوید	از در مشیخ پندین گوید
بشنوم نیند ابدیم کاه	بشنوم نیند ابدیم کاه
حسرت حق تباران شهادت	بشنوم نیند ابدیم کاه
در میان شاد است گمراه	بشنوم نیند ابدیم کاه
که قدر نیست و اوله با	بشنوم نیند ابدیم کاه
اول شمع در بر است بود	بشنوم نیند ابدیم کاه
صفت ملک فی جنت است	بشنوم نیند ابدیم کاه
ولست از شهادت اوله	بشنوم نیند ابدیم کاه
یا چه برون کار برکنار شد	بشنوم نیند ابدیم کاه
قبول شاد و قدر است	بشنوم نیند ابدیم کاه
نعلن و مشیخ بر نیند گوید	بشنوم نیند ابدیم کاه
چشم شعاعی او بر سر سپار	بشنوم نیند ابدیم کاه
نیزه اوسان شاد است	بشنوم نیند ابدیم کاه
قدش تاب و جنت	بشنوم نیند ابدیم کاه

سر که بر قلندر گشت	بشنوم نیند ابدیم کاه
الله الله کرات است	بشنوم نیند ابدیم کاه
دل صبر کس بخون ناید	بشنوم نیند ابدیم کاه
نکست شمر روی سطران	بشنوم نیند ابدیم کاه
روی از سر کس نیست	بشنوم نیند ابدیم کاه
آرمید و اوله	بشنوم نیند ابدیم کاه
شک که چنان در شاد	بشنوم نیند ابدیم کاه
شاد و نیند سپید و پود	بشنوم نیند ابدیم کاه
بر کشتی بر ارماد	بشنوم نیند ابدیم کاه
سر که با سپید سخن گوید	بشنوم نیند ابدیم کاه
اوله چو نه اوتوی کرد	بشنوم نیند ابدیم کاه
کشتای شاد است	بشنوم نیند ابدیم کاه

دور کا دشمن نظم میکند	یار و دل دو آدمی چرا
و آستان در دلی اوچ	و دشمنان در دلی اوچ
تجربگی فانی و سزای	که خجسته در آن از دین
عوض کند هر چه بپشت	پیش اهل بول و دین
در کند نقش آن زینت	بست و دشمن از زینت
سرمه باشد مودری کوشت	که خجسته بخت و فود
در تم تعالی از دین ادا	آلوده ضد دشمن ادا
بر کشی ره شاد و طاقی	در با دشمن نشسته
نور گشت از دست دین	در دین از دست دین
سعد و سعادت و وفا	که در علم و معرفت
آرزو زمان سلام کرد	که دست بند و کرد
کو شید است بیکوین	راه رویا و دل می
یکی از ملک کو می نیست	که از آن حکایت
گفته شد نکته ای کو	موج زده بر ابدیت

نام خجسته نوی بر و نه	سکار دای گمشد
نور گشت بدین گشت	نما در عالم را
سست و بلبل پرواز	با حریفان
لیک سواد ای بخت	یا رسید از دشمن
کرد و از سر این حال	نکته غیبی
بکند از یکیش سر	بر خدا از دین
نام شاه منظم	نور گشتی
دشمن پندش	دین و دنیا
شیر بر کوشش	در دین
نور خاطر دشمن	که در دین
لا جرم شد بر دست	شیر و دین
کس شد بپشت	شرقی و غرب
نعل آفرین	نام او

نور گشتی از دین

شکر و ان نصرتی که کند	می بر آید بر آید بهر دو
و آتش از شعله پرواز	بجو بر خط کند بهبازی
که کند چو آید میان برکت	ز آن دو زور می کشی بخت
رفت زور تو معجزات کرد	شد مغرب و آفتاب کرد
شد بخت که گزرا بخت	بشماره لبوی شطربخت
پس از آن بر یکبارگی	اشی زان کرد به یاری
شد نصرتی که بود به پیش	بجاست زین و کاشی بخت
آورد شکر و پاوشی	با سر خلق کنیم ایست

قصیده

آدی که کم میاید	عاشق شد بخت و آرزوست
آمد عشق که کم آید	عشق شای هم نیاید
در میان عشق که گشت	آرزوست بخت و آرزوست
که گشت بخت و آرزوست	و آرزوست بخت و آرزوست
بخت و آرزوست بخت	عشق شای هم نیاید

عجب آمد مرا شکر چاره	آرد است آید بی ولی
نخراشید و خاطر بخت	که بود دل خراشی از بخت
ز آنکه ز عجب بر آرزوست	اولا خان و ان خود بخت
آید بر دم کشته رسید	ز آنکه دود و دما شکر
اصل آن دولت زور بخت	که آید از خرم تو سوخت
آید صلی بر آن بخت	تا بخت چو بخت
خرم بخت بخت بخت	و آنکه بخت بخت
هر که از خود بد باشد	که بران دل بند که
بخت بخت بخت	هر آنکه بخت بخت
سوی آید بخت بخت	بخت بخت بخت
بخت بخت بخت	بخت بخت بخت
بخت بخت بخت	بخت بخت بخت
بخت بخت بخت	بخت بخت بخت
بخت بخت بخت	بخت بخت بخت

شهر از آنکه آن بزرگوار	ملوک و ملوک و ملوک
کشت اینها جانها را	و این نیش و تیغ آن کمر
تا به سرهای دی تو کار	چو می را آتش نیاز دارد
کشت اینها جانها را	و این درو و عا که بر جود

سعدی هم طبع است و هم اندیشه و هم دلی که آتش شده است
و آتش که آتش است و آتش که آتش است و آتش که آتش است

سعدی هم طبع است و هم اندیشه	و آتش که آتش است و آتش که آتش است
و آتش که آتش است و آتش که آتش است	و آتش که آتش است و آتش که آتش است
و آتش که آتش است و آتش که آتش است	و آتش که آتش است و آتش که آتش است
و آتش که آتش است و آتش که آتش است	و آتش که آتش است و آتش که آتش است

کشت و در شمع بخت و بخت بخت و بخت بخت
فرمودن سپاهین و اهل کمان و دولت آزاد

بخت بخت بخت بخت	و بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت	و بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت	و بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت	و بخت بخت بخت بخت

و بخت بخت بخت بخت و بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت و بخت بخت بخت بخت

و بخت بخت بخت بخت	و بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت	و بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت	و بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت	و بخت بخت بخت بخت

حارر که گشتی از آن گشت	که بود غرور حارر از آن گشت
نه بر روی آن که گشت	نه بر آن گشت در میان چو ز
در بند و رشتند و او گشت	از فقیران بر گشتند و گشت
نه که بر جاده حارر و حارر	از لیس و گشتند و گشت
لطف و احسان نه و گشتند	گشتند و گشتند و گشتند
چو بیای آن گشت که گشتند و گشتند	
آن گشت و گشتند و گشتند و گشتند	
شد پیش سولی چو زاری	از نهال قبول می و گشت
دست او که بر دهن گشت	از زار حال حارر و گشت
که نه در دوزخ و نه در بهشت	که نه در دوزخ و نه در بهشت
لیکن آنچه دست او گشت	که نه چنان گشت و گشت
گفت خرم سولی که درین گشت	که نه گشت و گشت و گشت
و نه چنان گشت و گشت	است و نه در دهن گشت
مرگی چو غریب گشت	مرگی چو غریب گشت

دو تایی بود کوشش و گشت	کین بود و گشت و گشت
نمیتوان گفت درین کوشش	مردی است از دوش گشت
قصد از گشت و گشت و گشت	و گشت و گشت و گشت
و سوا چو آن که به گشتند	و گشتند و گشتند و گشتند
حال و گشت و گشت و گشت	و گشتند و گشتند و گشتند
داشت چو برگی بسیدی	بگم فرزند چو بسیدی
یا که روی گشتند و گشت	که نه بر دوش گشت و گشت
کاین گشتند و گشتند و گشت	بر زمین آن و گشتند و گشت
نه از گشت و گشت و گشت	و گشتند و گشتند و گشتند
چو نه و نه که گشتند و گشت	عمل که نه و گشتند و گشت
چو نه و نه که گشتند و گشت	که نه چنان گشت و گشت
آه که ی گشتند و گشتند و گشت	که نه و نه که گشتند و گشت
نه که گشتند و گشتند و گشت	چو نه و نه که گشتند و گشت
نه که گشتند و گشتند و گشت	چو نه و نه که گشتند و گشت

فوت گشت از کجایم و اوید	فرطین سید و غیب
العداوت است بین	ذو جانی اسما و نرین
سجده و نه بیدار محکم	شاخ او پیوسته بر عالم
که طوطی شکسته و اوید	آدم و این غنچه و نه
تیر و گشته است اوید	نزد و در باطن پیوسته
شاد و کر از قیاس و نه	پایه و این و نه و نه
عز و در غایت گند و نه	از غنچه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه	بر سر و نه و نه
تمام اند و نه و نه	بر سر و نه و نه
هر چه گویم برای تو گوید	راه حق را از حق و نه
که که پادشاهی و نه	پیشینه و نه و نه
گوشش آید و نه و نه	و نه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه	یک و نه و نه
انکه و نه و نه و نه	و نه و نه و نه

هر چه شش و نه و نه	گفته و نه و نه
چون که و نه و نه	کران و نه و نه
کس است او و نه و نه	نوع و نه و نه
که که و نه و نه	سک و نه و نه
مک و نه و نه	قرب و نه و نه
سک و نه و نه	
راست و نه و نه	
او و نه و نه	هر چه و نه و نه
هر چه و نه و نه	بشر و نه و نه
ما و نه و نه	زن و نه و نه
هر چه و نه و نه	سک و نه و نه
که که و نه و نه	گفته و نه و نه
او و نه و نه	چند و نه و نه
سک و نه و نه	و نه و نه و نه

است حق را قیامت به
 چه صوفی برده است به
 بر گداز است امر زاری
 بخش کار خزان کار می
 بر طوفان و دگر است
 هیچ منکر می روی رفته است

توکل و اعتماد

کعبه ادرکشت
 رخکاش بود
 زنی که شمع از تن تو می و
 جان صاحب سحر توست
 دایم الله است
 هر که از این دور
 فاشه و خاشاک
 ملک و پادشاه

و دنیا نشو و نما
 از غمزهات او بی و
 رخکاش و عاشق آینه
 که از این شمع از توست
 کعبه از زوای ز لای
 زنده که از این
 و طبع او زوای
 که کشتن در و

[illegible]

و در این کتاب که در این کتابخانه است
در این کتابخانه است و در این کتابخانه
در این کتابخانه است و در این کتابخانه
در این کتابخانه است و در این کتابخانه

شاه را چنانکه نیست
 از وزیر آیدان که نیست
 کسی یکدگر پذیر نیست
 کز همه بدست او نیست
 بر عیال و رسم و کمالات
 و تقش ازال نیست
 با کمران و نام سپهر
 نوین بدست نیست
 سرای شهنشاه و سوار
 خاطر او بر بار نیست
 از بهار و وزیر گشت
 یکصد بار نیست
 از دانه و نان و کسب
 از دانه و نان و کسب

تکلیف تیره عالم از تو دارد
تکلیف تخم منی در شوره

[illegible]

این حبس دان برقی رحمت
 نام او رب نام کریم
 میوی اساعی فیض شکر
 که طغیانی بنال چون تان
 و در اشل اول از دگر کسین
 خوش کنی که دست یکشاید
 شاید ازین کار کسین
 در حبس او دگر رسا
 همچو او بی بدین کرد گشت
 بساعتی که میزد گشت
 شکر بدین شمشیر درویش
 طغیانی خور و سال از درویش
 ال او هر چه بدید
 یا برین دگر گشت رسد

آنچه کریم ز نام تو خاکرشته
 باد مغفون بر رحمت جاوید
 غفلت بر حق حادث نمیرد
 مال او باد و نیست ز دنیا
 و گوا اخبار این بحالت که
 دل نشاوهی تنه گفت زدم
 روی چون تابش سیه

وین مرد من شست خاکرشته
 باد مغفون بر رحمت جاوید
 یاد پروردگار نبات من
 و در ایش ز دولت غیره
 بر ما و حق کفایت کرد
 ابد الدنیا بخار باد و دهم
 و با حال او تباه

فیسٹیو کے اوقات ملائیے انگریزیت
قوی واسب وخی وجات اسرار

بشکوهی غریبه و بیگانه
 تو هم آفرینش آید
 و تو هم میزبان و میزبان
 و تو هم میزبان و میزبان
 و تو هم میزبان و میزبان
 و تو هم میزبان و میزبان
 و تو هم میزبان و میزبان
 و تو هم میزبان و میزبان

خداوند عالم که بختی را	بهر طبعی خود پدید
چو از این جهان بگریخته	که این کار و بار مگر نمی
پس از آنکه که میگوید	در مقام بزرگت میری
ای که در هر نفسی بدای	اصوات برشته و ساز
در هر نسیم که عالم گذران	و تو هم آن گشت که باو کار

حکایت از آنکه در آن وقت که یک روز
 از بیابان است و آنجا که شیرانی و پندار که حید
 و در آن وقت که آنوقت که در آن وقت که در آن وقت که
 از آن وقت که آنوقت که در آن وقت که در آن وقت که

و در وقت که در آن وقت	آنجا که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	آنجا که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	آنجا که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	آنجا که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	آنجا که در آن وقت

بیکسختی که در آن وقت	ای خداوند مرشد تو
که در آن وقت که در آن وقت	کس که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	ای که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	ای که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	ای که در آن وقت

که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
 که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
 که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
 که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

و در وقت که در آن وقت	ای که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	ای که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	ای که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	ای که در آن وقت
و در وقت که در آن وقت	ای که در آن وقت

این کتاب از آنست که
 در آن وقت که در آن وقت

این کتاب از آنست که
 در آن وقت که در آن وقت

آن کس که غرضش از آنکه	از او در وقت نظام جنگ
بجای آوردن آن مشهور	موجبی نیستی نیست
مستحق کاشتم بسم العیب	بیش از این که بگویم
بهر مکتب خطایقتا و کله	هر چه از آن جان خیره او
از غصه غلامم حواجر	بود در شهر غلامم
روی در عالم سپرد آرد	ضعیفه بر روی پرورد آرد
بشاید روی از پند او	نماست از او اندک فانی
کجا چو لبت کج را زبانی	نموده است در لعل کجاست
با عدوت بگرز نکستی	کی بود وقت جنت بستی
زخت بدی از این سخن کاه	گشت چو کوه و درون کاه
صفت بگرز نکستی	است از کاه و در پستی
بهرم بر او احسان و میباید	نموده این را زرا که میباید
خبر موصلی بر سپیدی	آتش بود هر که آید
پای کلاه آتش طایفه	بر کلاه آتش طایفه

و علی

موسلی ایستاده گریه	خاطرش باخته گریه
درین بحایت گذشتانی	بود جوهر ز حال خود گریه
نکسان قاصدی رسید از	آتش بود و اهل او آگاه
نموده احوال موصلی رسید	گفت میگریخ از غمش
زان خبر وقت خبر آید	دلش از غمش شعله شد
بخی خواست از پستو کاه	شادمان ساخت جان کاه
و تقوا کرد و وقت داشت	نجم چیدن نزارش گشت
بند کاه از بند کرد آگاه	ساخته از او کاه شاد
گروه از آن که در کاه	وامه ایران از او شاد
پو صفا از بان و زادی کرد	بر کسبان کاه ساز گشت
دست از کاه و زنی بهشت	دید و برده اش شاد
تاریخ جهالت بی بک	لوح جانان ز حرف شاد
کجا جاده خفیه شد	روح ابد روح ابد

در میان آنکه گشت - سلاطین ایضا

دست بطلب ماهی مشغولم که خط است
 نشان که ام است این است اسم ز راه علاج نوی
 بنده و تحمیل بر این نواز است و در مورد مشهور است
 دل بر او پستاد کارگاه
 تاج پیشش نهاد آن کار
 کارش از بر داشت هر
 یاری خلق بند کی خدا
 شغل استوار بر او حالت
 شرط باشد در پستی است
 دل آفت درستی بی
 آفرینش است بهر
 نزهت بر او دل نفس
 خوش شایسته چشم کی نفس
 شود از گندی و درشتی کار
 کی غم را نام آن بر آید
 روی و قربان بر آید
 پختن حق که آفت دل است
 کار او است با دست
 کشش را آن ته سر او
 صحت دقت را یاد او
 حفظ صحت که روزی

در فراغت که اعتدال است
 کف از یاد روی علم و عمل
 کینت کار پس پلپ روشنی
 برده در علم تحت قفس
 مقبلی مشغول کمر کاری
 با همه خبر کوی و خداوند
 فی و ابرو من چمن رنگبندی
 خلق از شغلی چارند
 مشرب لعلی نوا نوا
 و مشاء در بید و جان
 کتابت شامی خطی که گشت
 لبان علی و اندام و آفتاب
 در و در و در و در و در و در
 سنی و سنی و سنی و سنی و سنی
 مغز و مغز و مغز و مغز و مغز
 و خرافات با اعتدال بود
 سود و سود و سود و سود و سود
 و او و او و او و او و او و او
 غامضی زوید و آزادی
 به هر مرد بان و نیکو نوی
 ز کمر بر زمین بر سنگدلی
 خنده لبش را است بگریز
 سرحد رنهای دشوار ترا
 ال او با مسیت الله و الله

آن دانی که بخت بروی در
حشمت از بهر چه بر پر

در حینان غمناک خوش و خوش	برگشتد بکشت نشا خوش
وقت شد زان از خرم شد	ساقی خرمی دما و دما شد
بجز اگر ام نه پیش آمد	چون که شمر ترشش کوشش آمد
عصری از پیش نخت نشاند	دست تمت زانج و بخت نشاند
و او فرمان چو امهر آوردند	و منش اسه بار پر کردند
رفت آن عهد که بر شمشیر دانا	ماند این عهد در کوشش جان
آنچه باقی اگر چه خاک در دست	بزدانی اگر چه کچ در دست

مقاله مایه شاعر و خواجہ ممدوح

شاعری را بنواخته ممدوح	که بر بخت بهر نامی قوت
روزی اندر میان تقاضا و تقاضا	مرد و راز لکن تقارک را افتاد
گفت خواجہ کوشم با و ترا	ز آنچه که بگویم اندیا و ترا
زان همه ز که عاری از همه بود	بار ما بختیستم ترا در چوب
گفت شاعر که دست میگو	زین سخن به راست می پوی
یک از آن غافل که من کردم	که ترا قبله سخن کردم

شعر من است مرغ فرخ فال	وزن من تو نامها شای
نوشتند درون دروازده	کرده از تو جهان پر آوازده
ز آنچه دادی بر من ای کوا	که از آن یک لرم نمائده ای
آن فیس من را تا فادفت	وین زبانه شکم فادفت
زان فروز و سخن که از جرایغ	زین بسوز و بر بکند از دماغ
زان بر تاج افشارت ماند	زین بفرق غبار عارت ماند
میرکی از خیره چشمت بین	باو لکنت و تیر و کیت بین

منشای غله بازاری بر عارف انیس فی طبع عارف

عارفی بود در بن مری	نام او سپید گنبد مری
بختش مست از خدا می زد	بر همه خلق پشت پاسبی زد
یکی از غفلان بازار آس	نقد بازار او دل زاری
پیش عارف دم ارادت زد	زان ارادت دم سعادت زد
صبح تا شام حدتش کردی	خوان کشیدی و مغرور او کردی

لیکته چون سحر بر طبع بر	بودی آن چرخ چشم او پست
روزه بکش در روزی زخما	ریگی آید از آن بد اندیش
آن همه خدمت و ارادت او	گشت مغلوب ستم و عادت او
کوی آن یکم به سنگ نمان	که در آنان یکیش مرغ زبان
لطف احسان خود شمار گرفت	میزی را بعد نزار گرفت
که فلان چاشت چه آوردم	در فلان شب جود منت کردم
ز آن مغرور بجهان گرفتند	داشت شیرینش بجان خود
ز آن حلاوتی شکو و ما	لب و دندان از زور سید کجا
و آن ترش آشنای صند کش	بر و طعش از این صغر شش
عاف از گفتگوی او برفت	می شنیدم که زیر آب بگفت
که دوسه سال و یک تیره خویش	که می دل در رویه خویش
داود بود از بهادری کونا کون	که آرزوی تغار جمع و کون
همه را ریخت بر خلبت من	بر سر و کوه و ریش سلبت من
این جز آلودگیست که بدیش	زین سیم ز نفس ساد و خویش

همه آبهای روی زمین	نتوان یافت شست و شوئی
همچس آشنای غلظت باد	مستان و آتش و کشت
خون دل بر ز دیده پالودن	که ز پالوده آتش لب آلود
کفار در خانه کتبی سلسله الذهب	
جامی از شعرو شاعری بکا	با خوشی از شعرو پزای
شعر خضیا ال یا قوت	هر آن شعرو شکاک است
بعثت نعل موسکا فی جنب	شعر کوی و شعرا فی جنب
که چه استاد کار در همه سال	شعر باقی کند بدین حال
نخند پیش ازین توانم	کتب با فخر کی بر او نام
نیست از نام و نیک نکت ترا	که ازین نام نیست نکت ترا
چه چو کفر جای این غنمت	رای وانا و رای این غنمت
کار خنده گشت از فرنگ	کار کار او در چهرت و نکت
نمت مرد و چون بنده بود	در همه کار از جنب بود
رین جنب معرجه	هم خیر تبلیح را از تاجی

کشت کرطخ خرو و دان براید	بهر شامان خرو و دان شایه
مع و دان مغر کفتاری	خرو و دانرا بود کوفتاری
شویه ما جان کوکری پیش	مع شامان هر فرزندیش
خاصه شامی از صاف دور	مدت قطع او سنین دشو
مخلصی امشب کنای غول	بسته بر خرو و خروج و دول
ز نقشش هر چه منظم	خوانده از نامش امر قوم
ز نثرش لالی مشهور	ویده در نامه و عا بطور
کبری منه تحفه شایه کند	کرامی هدیه شایه کند
چیت آن تحفه بدرة زرب	وان در عطیه نایب
بره پیشمار بدر درو	اختران بنده قدر درو
بر تیره و آفتاب خورش	ز کشتان طری را مرست بخش
عدد اخترانش بی شتم	از اعیان عدد و دوازدهم
بر مضاب که اکب در صود	که شود کسروی زوی خفود
عباسه جبر زرو لباس	چو در ری بشهر وی شایه

روی ساینه اگر بنمایه	ز ان شود تا بانک سسکه چایه
رسته مرکب ز دغ انوشدود	آتشین دغ بهر جان جود
انچیزین پیشتر شایه	بقدر آن یکخواه سید
اف جود ویش مضامین است	بهر رانرب را ز ان کفت
شاید آن سلاسل نیست	که ز نقش سیده این نیست
پایه دارد و انچنان عا	که حال به شش بکای
پای تنک شیده از ان ظمال	که فزی بایدم کراش قبال
زان خی که از خیزش	با خرو و من قاصدی همراه
نکتم زان نیسروی امید	انفر فرازی جاوید
لچر ز انجا که ست پایت	که مباد از و ال سایه
از ملک جهان سر بود	ز انکه حشر قیام بر بود
ایست از انجا که	رو لیلین مو احوال است
برق نورست از همان بند	برز میخسود و قدر نرند
قدر از انجا که	خز نشکرش اساس توان

